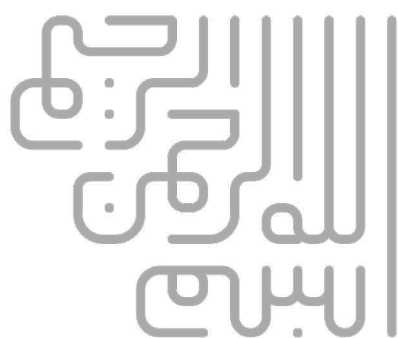


جنگ رمضان و بازاندیشی در تحلیل سیاسی منازعات پیچیده





عنوان: جنگ رمضان و بازاندیشی در تحلیل سیاسی منازعات پیچیده

نوع گزارش: طرح/ لایحه □، نظارتی □، راهبردی ■، پیش نویس قانونی □

نام دفتر: مطالعات سیاسی (گروه سیاست داخلی)

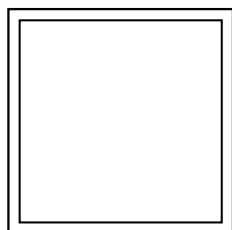
اظهار نظر کننده: میثم بهارلو (دفتر مطالعات حکمرانی)

ناظران علمی: جلیل محبی، مهدی امیری

گرافیک و صفحه آرایی: زهرا دلاوری

ویراستار ادبی: سیده مرضیه موسوی راد

تاریخ شروع مطالعه: ۱۴۰۵/۰۲/۱۲



تاریخ انتشار: ۱۴۰۵/۴/۲
Publish Date : 2026/06/23



عنوان: جنگ رمضان و بازاندیشی در تحلیل سیاسی منازعات پیچیده
تهیه و تدوین (Author): حسن کریمی فرد
واژه‌های کلیدی: جنگ رمضان، تصمیم‌گیری، روایت‌پردازی، پاسخ‌گویی
ناشر: مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی

[Doi: 10.22034/mrc.report.21638](https://doi.org/10.22034/mrc.report.21638)

[Permanent Link: .](#)

Publisher : Islamic Parliament Research Center of Iran

فهرست مطالب

چکیده.....	۶
خلاصه مدیریتی.....	۷
۱. مقدمه.....	۹
۲. پیشینه.....	۱۳
۲-۱. سوابق مطالعاتی در مرکز.....	۱۳
۳. مدیریت بحران جنگ آمریکا و رژیم صهیونیستی علیه ایران.....	۱۴
۳-۱. ادراک جنگ.....	۱۴
۳-۲. تصمیم‌گیری و هماهنگی در جنگ.....	۱۶
۳-۳. ساخت معنا در جنگ.....	۱۹
۳-۴. پاسخ‌گویی.....	۲۰
۳-۵. یادگیری.....	۲۳
۴. نتیجه‌گیری.....	۲۴
منابع و مآخذ.....	۲۶

فهرست جدول

جدول ۱. وظایف راهبردی رهبری بحران.....	۱۱
--	----



جنگ رمضان و بازاندیشی در تحلیل سیاسی منازعات پیچیده

چکیده



گزارش حاضر با اتکا به ادبیات علوم سیاسی، جنگ رمضان را به مثابه نمونه‌ای از بحران‌های پیچیده، چندلایه و ادراکی - سیاسی تحلیل می‌کند. در این چارچوب، بحران نه صرفاً رخدادی ناگهانی و استثنایی، بلکه وضعیتی تلقی می‌شود که در آن ساختارهای حکمرانی به طور هم‌زمان تحت فشار تهدیدهای حیاتی، محدودیت شدید زمانی و ابهام‌شناختی قرار می‌گیرند. تمایز وضعیت عادی و بحرانی در این رویکرد، نه صرفاً در شدت تهدید، بلکه در هم‌زمانی این سه مؤلفه و کاهش ظرفیت پیش‌بینی‌پذیری پیامدها نهفته است؛ وضعیتی که بحران را به آزمون فشرده و جامع نظام سیاسی تبدیل می‌کند و در آن نقاط قوت و ضعف نهادی آشکار می‌شوند. در چنین بستری، تصمیم‌گیری در فضایی صورت می‌گیرد که اطلاعات ناقص، روایت‌های متعارض و فشارهای داخلی و خارجی به طور هم‌زمان عمل می‌کنند. بنابراین، رهبری بحران به مثابه یک ظرفیت نهادی و مجموعه‌ای از کارویژه‌های به هم پیوسته درک می‌شود که امکان تحلیل ساختاری عملکرد نظام سیاسی را فراهم می‌سازد. گزارش حاضر با تمرکز بر پنج کارویژه اصلی رهبری بحران (شامل: ادراک و فهم وضعیت، تصمیم‌گیری و هماهنگی نهادی، ساخت معنا، پاسخ‌گویی و یادگیری) تلاش می‌کند نشان دهد که کارآمدی حکمرانی بحران در گرو میزان انسجام، هم‌پوشانی و کیفیت تعامل میان این ابعاد است. در این میان، بحران‌های مدرن بیش از پیش ماهیتی شبکه‌ای و چندسطحی یافته‌اند که در آن سطوح نظامی، سیاسی، ادراکی و اجتماعی به طور هم‌زمان درهم تنیده می‌شوند. از این منظر، جنگ رمضان، بستری تحلیلی برای ارزیابی ظرفیت تاب‌آوری نهادی و کیفیت حکمرانی در شرایط بحران‌های ترکیبی و دامنه‌دار (سایه‌بلند) فراهم می‌سازد.

بیان / شرح مسئله

ائتلاف آمریکا و رژیم صهیونیستی در تاریخ ۹ اسفندماه سال ۱۴۰۴ تجاوز نظامی گسترده‌ای را علیه ایران آغاز کردند. این رخداد، به‌عنوان نقطه آغاز بحرانی فراگیر، نه‌تنها معادلات امنیتی و نظامی منطقه را دستخوش تحول ساخت، بلکه ساختارهای تصمیم‌گیری، انسجام اجتماعی، ظرفیت حکمرانی و الگوهای بازدارندگی را نیز در معرض آزمون قرار داد. گزارش حاضر می‌کوشد با بهره‌گیری از پنج مؤلفه ادراک، تصمیم‌گیری و هماهنگی، روایت پردازی، پاسخ‌گویی و یادگیری، مسیر بحران، میزان تاب‌آوری سیاسی و ظرفیت بازتولید نظم را در شرایط جنگی ارزیابی کند.

نقطه‌نظرات / یافته‌های کلیدی

■ در جهان معاصر، نظام‌های سیاسی بیش از هر دوره تاریخی دیگری در معرض وضعیت‌های بحرانی متراکم و سطوح فزاینده‌ای از ابهام و بی‌ثباتی قرار دارند. بحران‌ها، دیگر پدیده‌هایی استثنایی و موقتی محسوب نمی‌شوند، بلکه به بخشی پایدار از فضای تصمیم‌گیری دولت‌ها تبدیل شده‌اند. یک وضعیت، زمانی بحران تلقی می‌شود که سه عنصر بنیادین (**تهدید، فوریت و عدم قطعیت**) به‌صورت هم‌زمان ساختار ادراکی و عملیاتی نظام سیاسی را تحت فشار قرار دهند.

■ درک و فهم منازعه، نخستین و بنیادی‌ترین موضوع است. زیرا تمامی مراحل بعدی بر پایه تصویری استوار می‌شود که ساختار سیاسی از ماهیت جنگ ترسیم می‌کند. بحران پیش از آنکه میدان واکنش باشد، **میدان ادراک** است. در جنگ رمضان مسئله فهم بحران به یکی از اصلی‌ترین میدان‌های منازعه تبدیل شد؛ میدانی که در آن برداشت‌های متفاوت از ماهیت جنگ، اهداف بازیگران مهاجم، دامنه درگیری و افق زمانی آن، تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر شکل‌گیری رفتار ایران داشت.

■ تصمیم‌گیری در شرایط بحران، یکی از پیچیده‌ترین و حساس‌ترین وظایف رهبری سیاسی است. زیرا در لحظه‌ای صورت می‌گیرد که **زمان محدود، اطلاعات ناقص، فشار روانی شدید** و پیامدهای هر انتخاب بالقوه سنگین و گاه غیرقابل بازگشت است. ادراک مقامات و نهادهای جمهوری اسلامی ایران در دوره پس از جنگ دوازده‌روزه، مبتنی بر سناریوی احتمال حمله مجدد شکل گرفته بود. اگرچه ایران طی جنگ کوشید نوعی **توازن تنبیهی** در برابر تجاوز دشمن برقرار سازد. جنگ رمضان همچنین نشان داد که **هماهنگی میان میدان نظامی و میدان سیاسی** اهمیتی تعیین‌کننده دارد و ارتباط میان این دو حوزه باید به‌گونه‌ای باشد که پیام‌های عملیاتی و سیاسی یکدیگر را تقویت کنند، نه آنکه به‌ار سال سیگنال‌های متناقض منجر شوند.

■ بحران‌ها صرفاً در سطح مادی و فیزیکی رخ نمی‌دهند، بلکه در سطح ادراکی و شناختی نیز ساخته و بازتولید می‌شوند. جمهوری اسلامی ایران تلاش کرد جنگ رمضان را در چارچوب مفاهیم تمدن و هویت ایرانی - اسلامی روایت کند تا از این طریق زمینه هم‌گرایی داخلی و کنترل بحران را فراهم سازد. هم‌زمان، این پیام به بازیگران خارجی منتقل شد که ایران در دفاع از تمامیت ارضی و منافع ملی عقب‌نشینی نخواهد کرد و هرگونه تهدید علیه موجودیت ایران می‌تواند امنیت منطقه، موجودیت برخی کشورها، منافع آمریکا و ثبات اقتصاد جهانی را با چالش‌های جدی مواجه سازد.

■ پایان بحران را نمی‌توان صرفاً به معنای توقف تهدید یا خاتمه عملیات اضطراری دانست. بحران، زمانی به‌طور واقعی پایان می‌یابد که هم‌نیاز به سازوکارهای فوق‌العاده و بسیج اضطراری منابع از میان رفته باشد و هم دیگر بر افکار عمومی، رسانه‌ها و دستور کار سیاسی سلطه نداشته باشد. از این‌رو، پایان بحران دارای دو بُعد اساسی **عملیاتی و سیاسی - اجتماعی** است. در تحلیل جنگ رمضان باید اذعان داشت در حال حاضر نه بحران در سطح عملیاتی پایان یافته و نه از سطح سیاسی و اجتماعی خارج شده است.



■ **در بحران‌های سایه‌بلند (دامنه‌دار)،** آثار جنگ برای سال‌ها بر اقتصاد، جامعه، سیاست و حتی حافظه جمعی باقی می‌ماند. در چنین شرایطی، پاسخ‌گویی به بخشی دائمی از مدیریت سیاسی تبدیل می‌شود. ساختار سیاسی ناگزیر است از همان مراحل اولیه بحران، سازوکاری برای ارائه روایتی مستند، منسجم و اقناع‌کننده از چرایی، چگونگی و نتایج جنگ طراحی کند تا فاصله میان انتظارات اجتماعی و واقعیت‌های میدانی به حداقل برسد. در غیاب چنین سازوکاری، شکاف میان روایت رسمی و تجربه زیسته جامعه می‌تواند به فرسایش تدریجی سرمایه اجتماعی بینجامد.

■ **یادگیری در بستر بحران** به مجموعه‌ای از تلاش‌های هدفمند برای بازبینی، بازآرایی و بازتنظیم باورها، سیاست‌ها و ترتیبات نهادی موجود اشاره دارد. آنچه آتش‌بس و توقف درگیری را از یک نفس‌گیری صرف به یک **فرصت نهادی** تبدیل می‌کند، توان نظام تصمیم‌گیری برای طرح پرسش‌های بنیادین و گاه ناخوشایند است. پرسش‌هایی از این دست که آیا **دکترین بازدارندگی** موجود همچنان با ماهیت تهدیدهای ترکیبی و چندلایه هم‌خوانی دارد؟ آیا **ساختار تصمیم‌گیری** میان نهادهای سیاسی، نظامی و امنیتی از **انسجام کافی** برخوردار است یا در معرض **رقابت‌های موازی و واگرای نهادی** قرار دارد؟ و رابطه میان **دولت و جامعه** در شرایط بحران چگونه عمل کرده و تا چه اندازه توانسته است از سرمایه اجتماعی موجود حفاظت یا آن را بازتولید و بازسازی کند؟

پیشنهاد راهکارهای تقنینی، نظارتی یا سیاستی

■ **تحلیل جنگ رمضان** نشان می‌دهد که این منازعه رانمی‌توان صرفاً در قالب یک رخداد نظامی یا حتی یک تقابل امنیتی محدود فهم کرد. بحران‌های معاصر بیش از آنکه ناشی از ضعف در یک حوزه منفرد باشند، محصول **گسست‌های نهادی و ادراکی میان حوزه‌ها** هستند. جنگ رمضان نشان داد که در صورت عدم هم‌راستایی میان ادراک، تصمیم‌گیری، سازوکارهای اجرایی و روایت‌سازی، حتی تصمیمات صحیح در سطح خرد نیز نمی‌توانند به نتایج مطلوب در سطح کلان منجر شوند. از این منظر، مدیریت بحران نیازمند نوعی یکپارچگی نهادی چندسطحی است که بتواند میان منطقی‌های متفاوت (نظامی، دیپلماتیک، اقتصادی و رسانه‌ای) هم‌افزایی ایجاد کند، بدون آنکه استقلال عملکردی آنها را به فروپاشی بکشانند. از این رو، تقویت نهادهای فرابخشی و افزایش ظرفیت هماهنگی، یکی از پیش‌شرط‌های مدیریت موفق بحران در آینده است.

■ **جنگ رمضان** نشان داد که الگوهای کلاسیک بازدارندگی در برابر اشکال جدید جنگ با محدودیت مواجه‌اند. بازتعریف دکترین امنیت ملی مستلزم عبور از نگاه تک‌بعدی نظامی و حرکت به سمت یک معماری بازدارندگی چندسطحی است که در آن سطوح سیاسی، اجتماعی و ادراکی نیز به‌طور ساختاری لحاظ شوند.

■ **ارتقای ظرفیت نظام سیاسی** در مواجهه با بحران‌های آینده، مستلزم گذار از مدیریت واکنشی به سمت حکمرانی **یادگیرنده، یکپارچه و روایت‌محور** است. در چنین الگویی، بحران به‌رغم تهدیدهایی که ایجاد می‌کند، فرصتی برای **بازسازی نهادی، تقویت انسجام ملی، ارتقای بازدارندگی چندلایه و ظرفیت تطبیق‌پذیری نظام سیاسی** تلقی می‌شود. از این منظر، جنگ رمضان در صورت تحلیل دقیق و غیرتقلیل‌گرایانه می‌تواند به یک **نقطه مرجع معرفتی برای بازاندیشی در معماری حکمرانی بحران** تبدیل شود.

۱. مقدمه

در جهان معاصر، نظام‌های سیاسی بیش از هر دوره تاریخی دیگری در معرض وضعیت‌های بحرانی متراکم و سطوح فزاینده‌ای از ابهام و بی‌ثباتی قرار دارند. بحران‌ها دیگر پدیده‌هایی استثنایی و موقتی محسوب نمی‌شوند، بلکه به بخشی پایدار از فضای تصمیم‌گیری و کنش سیاسی دولت‌ها تبدیل شده‌اند. فروپاشی مالی، حملات سایبری، تروریسم، شورش‌های اجتماعی، همه‌گیری‌های گسترده و تنش‌های ژئوپلیتیکی، همگی نشان می‌دهند که نظام‌های سیاسی امروز در فضایی از بی‌ثباتی و نااطمینانی مستمر عمل می‌کنند. در چنین شرایطی، توانایی مدیریت بحران نه صرفاً یک قابلیت اجرایی، بلکه یکی از بنیادی‌ترین مؤلفه‌های بقا، مشروعیت و کارآمدی دولت‌ها به شمار می‌رود. بحران‌ها، لحظاتی هستند که در آنها ظرفیت واقعی نهادها آشکار می‌شود و شکاف میان قدرت و روایت رسمی و توان عملیاتی ساختار سیاسی به‌وضوح نمایان می‌گردد. در ادبیات مدیریت بحران، یک وضعیت زمانی واجد ویژگی بحران تلقی می‌شود که سه عنصر بنیادین به‌صورت هم‌زمان ساختار ادراکی و عملیاتی یک نظام سیاسی را تحت فشار قرار دهند: تهدید، فوریت و عدم قطعیت [۱]. این سه مؤلفه به یکدیگر وابسته‌اند و حذف هر یک از آنها، وضعیت را از سطح بحران راهبردی خارج می‌سازد. بحران نه صرفاً یک رویداد عینی، بلکه وضعیتی ادراکی - سیاسی است که در آن بازیگران احساس می‌کنند ارزش‌های بنیادین، زمان تصمیم‌گیری و قابلیت پیش‌بینی محیط، هم‌زمان دچار اختلال شده‌اند.

نخستین مؤلفه بنیادین بحران، ادراک تهدید علیه ارزش‌ها و ساختارهای حیاتی یک نظام سیاسی و اجتماعی است. شدت بحران تا حد زیادی به ماهیت ارزش‌هایی بستگی دارد که در معرض خطر قرار می‌گیرند. هرچه این ارزش‌ها بنیادی و مرتبط با بقا و ثبات سیستم باشند، عمق و گستره بحران نیز افزایش خواهد یافت. از این‌رو، بحران زمانی شکل می‌گیرد که دولت و جامعه تصور کنند عناصر اساسی نظم سیاسی و اجتماعی با تهدیدی جدی مواجه شده‌اند؛ عناصری همچون امنیت ملی، یکپارچگی سرزمینی، ثبات اقتصادی، نظم عمومی، مشروعیت سیاسی و انسجام اجتماعی.

دومین مؤلفه بنیادین بحران، احساس فوریت و محدود شدن شدید زمان تصمیم‌گیری است. بحران زمانی به‌صورت واقعی تجربه می‌شود که تهدید موجود به‌عنوان خطری فوری و حاضر درک شود و فرصت واکنش به‌شدت کاهش یابد. این وضعیت پدیده‌ای را شکل می‌دهد که می‌توان از آن با عنوان فشرده‌سازی زمان یاد کرد؛ وضعیتی که در آن فرایندهای متعارف تصمیم‌گیری، ارزیابی، هماهنگی و اجماع‌سازی باید در زمانی بسیار کوتاه انجام شوند. در شرایط عادی، نظام‌های سیاسی و بوروکراتیک معمولاً امکان بررسی تدریجی گزینه‌ها، دریافت مشورت کارشناسی و اصلاح خطاهای احتمالی را دارند، اما در شرایط بحران، همین ساختارها ناچارند تحت فشار شدید زمانی و در محیطی آکنده از ابهام تصمیم‌گیری کنند.

به همین دلیل، بحران‌ها اغلب ظرفیت واقعی نظام‌های حکمرانی و سازوکارهای تصمیم‌گیری را آشکار می‌سازند. سرعت تحولات می‌تواند شکاف میان پیچیدگی مسئله و توان پاسخ‌گویی نهادها را افزایش دهد و تصمیم‌گیرندگان را در معرض خطاهای محاسباتی، واکنش‌های شتاب‌زده و فروپاشی هماهنگی نهادی قرار دهد. در چنین شرایطی، کیفیت تصمیم‌گیری دیگر صرفاً به میزان اطلاعات وابسته نیست، بلکه به توانایی بازیگران سیاسی در مدیریت زمان، کنترل فشار روانی و حفظ انسجام نهادی نیز بستگی پیدا می‌کند.

سومین مؤلفه بنیادین بحران، عدم قطعیت است. در شرایط بحران، بازیگران نه تنها درباره منشأ، ماهیت و ابعاد تهدید با ابهام مواجه‌اند، بلکه نسبت به پیامدهای احتمالی، واکنش سایر بازیگران و اثربخشی گزینه‌های موجود نیز اطمینان ندارند. پرسش‌هایی نظیر «چه رخ داده است؟»، «چه رخ خواهد داد؟» و «کدام تصمیم کم‌هزینه‌تر، مؤثرتر و کم‌ریسک‌تر است؟» در مرکز فضای ادراکی بحران قرار می‌گیرد. از این‌رو، بحران را نمی‌توان صرفاً مدیریت یک تهدید دانست؛ بلکه بحران فرایند



هم‌زمان مدیریت تهدید، زمان و ابهام است [۲].

این وضعیت در بحران‌های ژئوپلیتیکی و امنیتی پیچیده‌تر و شدیدتر می‌شود. زیرا بازیگران می‌کوشند از طریق عملیات روانی، پنهان‌سازی اطلاعات، جنگ‌شناختی و انتشار داده‌های گمراه‌کننده، محاسبات رقیب را مختل سازند. در چنین فضایی، تصمیم‌گیرندگان با وضعیتی مواجه می‌شوند که در ادبیات نظامی و امنیتی از آن با عنوان مه جنگ^۱ یاد می‌شود؛ وضعیتی که در آن مرز میان واقعیت، شایعه، خطای ادراکی و اطلاعات هدفمند به شدت مبهم و ناپایدار می‌شود [۳].

باین حال، عدم قطعیت صرفاً به دشواری شناخت دشمن یا تهدید خارجی محدود نمی‌شود. این وضعیت شامل ابهام نسبت به واکنش افکار عمومی، رفتار بازارها، عملکرد نهادهای داخلی، میزان تاب‌آوری اجتماعی و حتی پیامدهای بلندمدت تصمیمات سیاسی نیز است. به همین دلیل، بحران‌ها محیطی ایجاد می‌کنند که در آن رهبران سیاسی ناچارند درباره پیامدهایی تصمیم بگیرند که هنوز به‌طور کامل قابل پیش‌بینی نیستند. در بسیاری از موارد، همین عدم قطعیت به عاملی برای تشدید بحران تبدیل می‌شود. زیرا تصمیم‌گیرندگان در شرایط ابهام تمایل دارند بدبینانه‌ترین سناریوها را مبنای عمل قرار دهند. پیامد چنین وضعیتی می‌تواند افزایش سوءبرداشت‌ها، تشدید خطاهای محاسباتی و ورود بازیگران به چرخه‌ای از واکنش‌های متقابل، فزاینده و کنترل‌ناپذیر باشد.

تهدید، فوریت و عدم قطعیت صرفاً ویژگی‌های عینی بحران‌ها نیستند، بلکه سازه‌هایی ادراکی و ابزارهایی راهبردی‌اند که بازیگران سیاسی، رسانه‌ای و نهادی برای شکل‌دهی به فهم عمومی از بحران به کار می‌گیرند. از این رو، هیچ بحرانی صرفاً یک واقعیت خارجی نیست؛ بحران همواره عرصه رقابت روایت‌ها، تفسیرها و ادراک‌هاست. بازیگران مختلف بر اساس جایگاه، منافع، مسئولیت‌ها، ارزش‌ها و تجربیات خود، برداشت‌های متفاوتی از ماهیت، شدت و پیامدهای بحران ارائه می‌کنند. در همین بستر است که سیاست مدیریت بحران شکل می‌گیرد؛ عرصه‌ای که در آن دولت‌ها، مقامات سیاسی و سایر ذی‌نفعان می‌کوشند روایت خود را به عنوان تفسیر مسلط بر افکار عمومی و نهادهای تصمیم‌گیر تثبیت کنند [۴].

در نهایت، بحران‌ها را می‌توان آزمون‌نهایی کارآمدی دولت‌ها و تاب‌آوری نظام‌های سیاسی دانست. کیفیت مدیریت بحران اغلب مرز میان نظم و فروپاشی، ثبات و آشوب و حتی بقا و زوال سیاسی را تعیین می‌کند. مدیریت موفق بحران می‌تواند خسارت‌ها را محدود، اعتماد عمومی را حفظ و انسجام اجتماعی را تقویت کند؛ در حالی که ناکامی در مدیریت بحران نه تنها تهدیدها را تشدید می‌کند، بلکه مشروعیت سیاسی و ظرفیت حکمرانی را نیز فرسایش می‌دهد.

از این رو، رهبری بحران را نمی‌توان صرفاً واکنشی فنی به یک حادثه تلقی کرد، بلکه باید آن را فرایندی پیچیده از ادراک‌سازی، تصمیم‌گیری راهبردی، هماهنگی نهادی، تولید معنا، پاسخ‌گویی و یادگیری سیاسی دانست. کارآمدی این فرایند به توان دولت در تشخیص سریع تهدید، درک صحیح وضعیت، اتخاذ تصمیمات حیاتی، هماهنگ‌سازی بازیگران متعدد، مدیریت افکار عمومی و استخراج آموزه‌های راهبردی از بحران وابسته است. باین حال، انجام این وظایف در شرایطی صورت می‌گیرد که اطلاعات ناقص، محدودیت زمانی، فشار شدید رسانه‌ای و تعارض منافع، فرایند حکمرانی را به شدت پیچیده و شکننده می‌سازد. به همین دلیل، بحران‌ها را باید وضعیت‌های استثنایی حکمرانی دانست؛ لحظاتی که در آنها ظرفیت واقعی نظام‌های سیاسی برای بقا، سازگاری و بازتولید نظم آشکار می‌شود.

جدول ۱. وظایف راهبردی رهبری بحران [۴]

ردیف	وظایف	توضیحات
۱	درک وضعیت	در لحظه آغاز بحران، تصمیم‌گیرندگان معمولاً با انبوهی از اطلاعات خام، پرانگده و بعضاً متناقض مواجه می‌شوند. گزارش‌های میدانی، داده‌های امنیتی، تحلیل‌های رسانه‌ای، شایعات، ارزیابی‌های متفاوت نهادهای تخصصی و فشارهای سیاسی، همگی به‌طور هم‌زمان وارد فضای تصمیم‌گیری می‌شوند، بی‌آنکه لزوماً تصویری منسجم و واحد از واقعیت ارائه دهند. در چنین شرایطی، یکی از نخستین و حیاتی‌ترین وظایف رهبران بحران، دستیابی به تعریف موقعیت است. یعنی تشخیص اینکه دقیقاً با چه نوع تهدیدی مواجه‌اند، ابعاد و افق زمانی آن چیست و این بحران تا چه اندازه با الگوهای پیشین شباهت یا تفاوت دارد؟ اهمیت این مرحله در آن است که کیفیت فهم اولیه از بحران، مبنای تمامی تصمیمات بعدی را شکل می‌دهد. اگر بحران بر اساس برداشتی نادرست از ماهیت تهدید تفسیر شود، کل فرایند مدیریت بحران بر بنیانی معیوب استوار خواهد شد. برای مثال، اگر جنگی که ماهیتی کوتاه‌مدت، سریع و مبتنی بر شوک دارد، به مثابه جنگی فرسایشی و بلندمدت درک شود، نوع بسیج منابع، الگوی تصمیم‌گیری، سطح آمادگی نهادها و پیام‌هایی که به جامعه و بازیگران خارجی ارسال می‌شود، همگی با واقعیت میدان ناهماهنگ خواهند بود. برعکس، اگر یک منازعه فرسایشی و بلندمدت به عنوان بحرانی کوتاه و محدود فهم شود، نظام سیاسی ممکن است ظرفیتهای لازم برای تداوم بحران، مدیریت هزینه‌ها و حفظ انسجام اجتماعی را دست‌کم بگیرد. از این‌رو، در بسیاری از بحران‌ها، شکست‌ها نه از مرحله اجرا، بلکه از مرحله تشخیص ماهیت بحران آغاز می‌شوند؛ مرحله‌ای که در آن ادراک مقامات سیاسی، چارچوب اصلی واکنش دولت را تعیین می‌کند.
۲	تصمیم‌گیری و هماهنگی	تصمیم‌گیری در شرایط بحران، تفاوتی بنیادین با تصمیم‌گیری در وضعیت عادی دارد. در شرایط متعارف، دولت‌ها معمولاً فرصت کافی برای گردآوری اطلاعات، ارزیابی سناریوهای مختلف، سنجش هزینه‌ها و منافع گزینه‌ها و حتی تعویق تصمیم‌گیری تا روشن‌تر شدن ابعاد مسئله را در اختیار دارند، اما در وضعیت بحران، زمان به‌شدت فشرده می‌شود و تأخیر در تصمیم‌گیری خود می‌تواند به بخشی از بحران تبدیل شود. در چنین شرایطی، رهبران ناچارند میان گزینه‌هایی انتخاب کنند که هیچ‌یک عاری از هزینه، ریسک یا پیامدهای ناخواسته نیستند. از این‌رو، مدیریت بحران بیش از آنکه هنر انتخاب گزینه مطلوب باشد، توانایی انتخاب میان گزینه‌های پرهزینه در شرایط محدودیت زمانی و عدم قطعیت است. در این میان، کیفیت گفتگو و فرایند مشورت در حلقه تصمیم‌گیری اهمیت تعیین‌کننده‌ای پیدا می‌کند. اگر فضای تصمیم‌سازی به گونه‌ای شکل گیرد که دیدگاه‌های متفاوت مجال طرح نیابند، یا اعضای حلقه تصمیم‌گیری برای حفظ انسجام ظاهری، سلسله‌مراتب سیاسی یا اجتناب از تعارض، از نقد مفروضات مسلط خودداری کنند، فرایند تصمیم‌گیری به جای آنکه خلاقانه، انعطاف‌پذیر و سناریومحور باشد، به بازتولید الگوهای آشنا و پاسخ‌های کلیشه‌ای محدود خواهد شد. از سوی دیگر ممکن است فشار بحران موجب تشدید رقابت‌های شخصی، بوروکراتیک یا ایدئولوژیک در درون گروه‌های تصمیم‌گیری شود. گروه بحران به میدان نزاع تبدیل شود؛ جایی که بازیگران حتی از اطلاعات، شایعات، سکوت یا درز اخبار برای تضعیف رقبای خود استفاده می‌کنند. در چنین فضایی، بی‌اعتمادی و رقابت سیاسی می‌تواند فرایند تصمیم‌گیری را فلج یا بی‌اعتبار سازد. بحران‌ها تقریباً هیچ‌گاه صرفاً یک نهاد یا یک حوزه محدود را درگیر نمی‌کنند، بلکه شبکه‌ای از بازیگران و سطوح مختلف حکمرانی را به‌طور هم‌زمان وارد میدان می‌سازند. نیروهای نظامی، نهادهای امنیتی، دستگاه دیپلماسی، ساختارهای اقتصادی، رسانه‌های رسمی، نهادهای محلی و حتی بازیگران غیردولتی، همگی به بخشی از فرایند مدیریت بحران تبدیل می‌شوند. در چنین شرایطی، مسئله اساسی آن است که آیا نظام سیاسی قادر است میان این بازیگران متنوع نوعی هماهنگی مؤثر، پایدار و هدفمند ایجاد کند یا خیر؟ از این‌رو، بحران را می‌توان لحظه‌ای دانست که ظرفیت واقعی حکمرانی آشکار می‌شود؛ لحظه‌ای که در آن نظام سیاسی باید نشان دهد تا چه اندازه قادر است میان نهادهای متعدد، نوعی هم‌افزایی عملیاتی، شناختی و روایی ایجاد کند.
۳	ساخت معنا	ویژگی‌های ذاتی بحران، ظرفیت ساخت معنا و مشروعیت‌بخشی به رویدادها را به‌شدت محدود می‌کنند. صحنه‌های مرگ، تخریب گسترده زیرساخت‌ها، رنج انسانی و خشونت عریان، به‌سختی در قالب روایت‌های عقلانی و قابل قبول توضیح داده می‌شوند. با این حال، رهبران سیاسی و تیم‌های مدیریت بحران ناگزیرند روایتی منسجم، معتبر و قانع‌کننده از بحران ارائه دهند. زیرا ناتوانی در تولید معنا می‌تواند به همان اندازه خود بحران، مشروعیت سیاسی و انسجام اجتماعی را تضعیف کند. در بسیاری از موارد، دولت‌ها نه صرفاً بر سر کنترل بحران، بلکه بر سر کنترل تفسیر بحران وارد رقابت می‌شوند. از این‌رو، یکی از بنیادی‌ترین ابعاد رهبری بحران، توانایی ایجاد معناست. یعنی ظرفیت رهبران برای ارائه روایتی قابل فهم، معتبر و منسجم که بتواند منازعه را تفسیر کند، اضطراب عمومی را کاهش دهد و جامعه را در چارچوبی مشترک از فهم و واکنش سازمان دهد. چنین روایتی نه تنها باید افکار عمومی داخلی را مدیریت کند، بلکه باید پیام‌هایی روشن، هدفمند و قابل فهم نیز به بازیگران خارجی ارسال نماید. یک روایت مؤثر در شرایط بحران معمولاً پنج کارکرد اساسی دارد: اول، توضیح بحران و تبیین چرایی و چگونگی وقوع آن؛ دوم، ارائه مسیر اقدام و ترسیم نحوه مواجهه با بحران؛ سوم، ایجاد امید و حفظ افق آینده؛ چهارم، ابراز همدلی با آسیب‌دیدگان و بازنمایی رنج عمومی؛ پنجم، القای حس کنترل، اقتدار و توانایی حکومت در مدیریت وضعیت.



ردیف	وظایف	توضیحات
		جامعه در شرایط بحران به دنبال صدایی است که بتواند وضعیت آشفته را معنا کند، اضطراب را مهار سازد، تصمیمات دشوار را توجیه کند و چشم‌اندازی قابل‌تصور از آینده ارائه دهد. در چنین شرایطی، سکوت، ابهام یا تناقض در روایت رسمی می‌تواند به گسترش هراس، بی‌اعتمادی و فروپاشی انسجام اجتماعی منجر شود. بحران‌ها اغلب به نوعی رقابت بر سر چارچوب‌بندی تبدیل می‌شوند؛ رقابتی برای آنکه کدام روایت بتواند به تفسیر مسلط از بحران در سطح ملی، منطقه‌ای یا جهانی بدل شود. در این میدان، هر بازیگری که بتواند چارچوب تفسیری خود را بر افکار عمومی تحمیل کند، عملاً قدرت جهت‌دهی به واکنش‌های سیاسی، اجتماعی و حتی بین‌المللی را به دست خواهد آورد. به همین دلیل، مدیریت بحران در جهان معاصر بیش از هر زمان دیگری با سیاست روایت، جنگ شناختی و رقابت بر سر کنترل ادراک عمومی پیوند خورده است.
۴	پاسخ‌گویی	پاسخ‌گویی به مرحله‌ای از مدیریت بحران اشاره دارد که در آن مقامات و نهادهای سیاسی ناگزیرند چرایی، چگونگی و پیامدهای تصمیمات خود را برای جامعه توضیح دهند. این فرایند صرفاً به ارائه گزارش‌های اجرایی محدود نمی‌شود، بلکه شامل: تبیین منطق تصمیمات، شفاف‌سازی سازوکارهای تصمیم‌گیری و توضیح درباره نحوه تخصیص منابع، تعیین اولویت‌ها و مدیریت پیامدهای بحران است. در این معنا، پاسخ‌گویی بخشی اساسی از فرایند بازسازی اعتماد عمومی و ترمیم مشروعیت سیاسی به شمار می‌رود. زیرا به جامعه امکان می‌دهد درک کند که تصمیمات در چه شرایطی، تحت چه محدودیت‌هایی و بر اساس چه محاسباتی اتخاذ شده‌اند. اهمیت پاسخ‌گویی در آن است که بحران‌ها صرفاً با مهار تهدید پایان نمی‌یابند. حتی پس از کنترل ابعاد عملیاتی بحران، پرسش‌های مربوط به مسئولیت، اثربخشی تصمیمات و نحوه عملکرد نهادها در مرکز توجه افکار عمومی باقی می‌مانند. از این رو، رهبران موفق صرفاً کسانی نیستند که بتوانند تهدید را کنترل کنند، بلکه افرادی هستند که قادر باشند جامعه را از وضعیت اضطراب به وضعیت ثبات منتقل کنند، بدون آنکه بحران به چرخه‌ای پایدار از بی‌اعتمادی، فرسایش نهادی و قطبی‌سازی سیاسی تبدیل شود. پاسخ‌گویی مؤثر در مدیریت بحران نیازمند ایجاد توازن میان شفافیت، مسئولیت‌پذیری و حفظ انسجام سیاسی و اجتماعی است. دولت‌ها باید بتوانند ضمن پذیرش خطاها و توضیح تصمیمات، از تبدیل بحران به میدان انتقام سیاسی و فروپاشی اعتماد نهادی جلوگیری کنند. در نهایت، کیفیت پاسخ‌گویی نه تنها بر ارزیابی عملکرد دولت در یک بحران خاص، بلکه بر میزان تاب‌آوری سیاسی و ظرفیت حکمرانی در بحران‌های آینده نیز تأثیر تعیین‌کننده‌ای خواهد داشت.
۵	یادگیری	بحران‌ها اگر صرفاً مهار و مدیریت شوند، اما به یادگیری نهادی و بازاندیشی راهبردی منجر نشوند، در عمل فرصتی از دست‌رفته برای اصلاح ساختارها و بازنگری در مفروضات بنیادین حکمرانی خواهند بود. یادگیری در اینجا صرفاً به معنای اصلاح چند رویه اجرایی یا بهبود تاکتیکی عملکرد نهادها نیست، بلکه به معنای بازاندیشی در پیش‌فرض‌های اساسی سیاستگذاری و امنیت ملی است؛ پیش‌فرض‌هایی درباره اینکه آیا الگوی امنیتی موجود، منطق بازدارندگی، شیوه‌های تصمیم‌گیری و سازوکارهای هماهنگی نهادی، توان مواجهه با بحران‌های آینده را دارند یا خیر؟ از این رو، یادگیری واقعی پس از بحران زمانی رخ می‌دهد که نظام سیاسی بتواند فراتر از واکنش‌های مقطعی حرکت کند و بحران را به فرصتی برای بازبینی ظرفیت‌های حکمرانی تبدیل سازد. اگر پس از پایان بحران، ساختارها بدون تغییر باقی بمانند، مفروضات پیشین مورد پرسش قرار نگیرند و نتیجه بحران صرفاً به مجموعه‌ای از توصیه‌های کلی و شعارهای تکرار شونده محدود شود، می‌توان گفت که بحران از منظر یادگیری راهبردی هدر رفته است. در چنین شرایطی، نظام سیاسی اگر چه ممکن است بحران جاری را پشت سر گذاشته باشد، اما همچنان آسیب‌پذیری‌های بنیادین خود را حفظ خواهد کرد و احتمال تکرار خطاها در بحران‌های آینده افزایش می‌یابد. در مقابل، زمانی می‌توان از یادگیری استراتژیک سخن گفت که بحران به بازطراحی نهادها، اصلاح سازوکارهای تصمیم‌گیری، بازنگری در دکترین‌های امنیتی و مدیریتی، و تقویت ظرفیت‌های تحلیل، پیش‌بینی و آینده‌نگری منجر شود. یادگیری استراتژیک مستلزم آن است که دولت‌ها نه تنها به این پرسش پاسخ دهند که «چه اشتباهی رخ داد؟»، بلکه عمیق‌تر از آن، مفروضات و الگوهای ذهنی را مورد بازبینی قرار دهند که آن اشتباه‌ها را ممکن ساخته‌اند. در این معنا، بحران‌ها صرفاً لحظاتی برای واکنش نیستند، بلکه می‌توانند به نقاط عطفی در تحول نهادها، بازسازی ظرفیت حکمرانی و افزایش تاب‌آوری سیاسی تبدیل شوند.

نکته اساسی آن است که این پنج وظیفه را نباید به مثابه مراحل خطی، ثابت و کاملاً مجزا درک کرد. در عمل، این فرایندها به صورت هم‌زمان، درهم‌تنیده و متقابلاً اثرگذار عمل می‌کنند. کیفیت فهم اولیه از بحران، چارچوب تصمیم‌گیری را شکل می‌دهد؛ نحوه تصمیم‌گیری بر امکان هماهنگی میان نهادها اثر می‌گذارد؛ میزان هماهنگی یا ناهماهنگی نهادی بر روایت‌سازی و ادراک عمومی تأثیر می‌نهد و مجموعه این عوامل در نهایت تعیین می‌کند که آیا نظام سیاسی قادر خواهد بود از بحران یاد بگیرد یا در چرخه بازتولید خطاها و الگوهای پیشین گرفتار خواهد ماند؟

از این رو، مرزهای میان این مراحل، مرزهایی سخت، قطعی و تفکیک‌پذیر نیستند، بلکه سیال، انعطاف‌پذیر و دائماً در حال

باز تعریف‌اند. مدیریت بحران نه از زنجیره‌ای متصلب و از پیش تعیین شده، بلکه از هم‌پوشانی مستمر و تعامل پویای میان سطوح مختلف ادراک، تصمیم‌گیری، هماهنگی، روایت‌سازی، پاسخ‌گویی و یادگیری شکل می‌گیرد. در این میان، یادگیری نه مرحله‌ای پایانی، بلکه فرایندی جاری و مستمر است که در تمامی ابعاد مدیریت بحران حضور دارد و به‌طور مداوم بر باز تعریف سایر مراحل اثر می‌گذارد. به همین دلیل، بحران را باید فرایندی پویا و بازگشتی دانست که در آن هر تصمیم، هم‌زمان بر فهم بحران و مسیر واکنش‌های بعدی نیز تأثیر می‌گذارد.

گزارش پیش‌رو می‌کوشد با تطبیق ابعاد و مراحل مختلف مدیریت بحران بر جنگ ایالات متحده آمریکا و رژیم صهیونیستی علیه ایران، تحلیلی نظام‌مند از نحوه مدیریت جنگ رمضان ارائه دهد. هدف این گزارش صرفاً توصیف رخدادها نیست، بلکه تلاش می‌شود با بررسی فرایندهای ادراک‌سازی، تصمیم‌گیری، هماهنگی نهادی، روایت‌پردازی، پاسخ‌گویی و یادگیری راهبردی، تصویری روشن از نقاط قوت، آسیب‌پذیری‌ها و چالش‌های حکمرانی در خلال این بحران ترسیم شود. بر این اساس، گزارش در نهایت خواهد کوشید مجموعه‌ای از توصیه‌ها برای ارتقای ظرفیت مدیریت بحران و افزایش تاب‌آوری نظام تصمیم‌گیری در مواجهه با بحران‌ها ارائه کند.

۲. پیشینه

۲-۱. سوابق مطالعاتی در مرکز

تاکنون گزارش‌های متعددی درباره مدیریت بحران در مرکز پژوهش‌ها منتشر شده است. با این حال، یکی از گزارش‌هایی که بیشترین ارتباط مفهومی و تحلیلی را با موضوع پژوهش حاضر دارد، گزارش «تحلیل فرایند سیاستگذاری در مدیریت مطلوب بحران» به شماره مسلسل ۱۹۳۳۶ است. این گزارش با رویکردی سیاستگذاری محور، بحران‌ها و بلایارانه صرفاً رخدادهایی مقطعی، بلکه مسائل بدخیم توصیف می‌کند که می‌توانند روند توسعه و پیشرفت کشورها را با اختلال‌های عمیق مواجه سازند. در این چارچوب، عواملی همچون رشد جمعیت، صنعتی شدن، شهرنشینی شتاب‌زده و گسترش حاشیه‌نشینی، به‌عنوان متغیرهایی معرفی می‌شوند که شدت و دامنه آثار بحران‌ها را تشدید می‌کنند. در این گزارش تأکید می‌شود که یک سانحه زمانی می‌تواند به بحرانی فراگیر و ویرانگر تبدیل شود که ظرفیت واکنش دولت را غافلگیر کرده، آثار بلندمدت اجتماعی و اقتصادی بر جای بگذارد و موجب فرسایش سرمایه اجتماعی و اعتماد عمومی شود. بر همین اساس، مدیریت بحران بر این پیش‌فرض استوار است که با اتخاذ سیاست‌های پیشگیرانه، افزایش آمادگی نهادی و تقویت ظرفیت‌های هماهنگی، می‌توان میزان خسارات انسانی، اقتصادی و زیست‌محیطی را به‌طور قابل توجهی کاهش داد. گزارش مزبور همچنین بحران‌ها را عرصه‌ای می‌داند که در آن تعارض‌ها، ضعف‌ها و شکاف‌های موجود در مراحل مختلف سیاستگذاری عمومی آشکار می‌شوند [۵].

در مجموع، این گزارش بر این ایده تأکید می‌کند که مدیریت بحران نباید صرفاً به مجموعه‌ای از واکنش‌های محدود و مقطعی در زمان وقوع بحران تقلیل یابد، بلکه باید در قالب سیاست‌هایی جامع، پیش‌نگر و کنش‌گرایانه برای کاهش خطر و افزایش تاب‌آوری طراحی شود. اهمیت این رویکرد برای پژوهش حاضر در آن است که بسیاری از مفاهیم کلیدی مورد استفاده در تحلیل جنگ رمضان (از جمله: هماهنگی نهادی، تصمیم‌گیری در شرایط عدم قطعیت، روایت‌سازی، یادگیری سیاسی و تاب‌آوری حکمرانی) در همین چارچوب نظری قابل فهم و تحلیل هستند.



۳. مدیریت بحران جنگ آمریکا و رژیم صهیونیستی علیه ایران



ائتلاف آمریکا و رژیم صهیونیستی در تاریخ ۹ اسفندماه سال ۱۴۰۴ با انجام مجموعه‌ای از اقدامات نظامی و امنیتی، از جمله ترور حضرت آیت‌الله العظمی سیدعلی خامنه‌ای، رهبر شهید انقلاب اسلامی (اعلی‌الله مقامه الشریف) و جمعی از مسئولان عالی‌رتبه کشور، تجاوز نظامی گسترده‌ای را علیه جمهوری اسلامی ایران آغاز کرد. این رخداد، به‌عنوان نقطه آغاز بحرانی فراگیر، نه‌تنها معادلات امنیتی و نظامی منطقه را دستخوش تحول ساخت، بلکه ساختارهای تصمیم‌گیری، انسجام اجتماعی، ظرفیت حکمرانی و الگوهای بازدارندگی را نیز در معرض آزمون قرار داد. پس از چندین هفته درگیری نظامی، آتش‌بس میان طرفین در تاریخ ۱۹ فروردین‌ماه سال ۱۴۰۵ با هدف فراهم‌سازی فرصت برای پیگیری راه‌حل‌های دیپلماتیک و جلوگیری از گسترش بیشتر جنگ و پیامدهای آن برقرار شد. با این حال، آتش‌بس مزبور بیش از آنکه به معنای پایان قطعی بحران باشد، مرحله‌ای انتقالی و شکننده در مسیر بازتعریف موازنه قدرت، بازسازی ظرفیت‌های راهبردی و تعیین نظم آینده منطقه تلقی می‌شود.

۳-۱. ادراک جنگ

درک و فهم بحران، نخستین و بنیادی‌ترین وظیفه رهبری بحران است. زیرا تمامی مراحل بعدی بر پایه تصویری استوار می‌شود که رهبران از ماهیت بحران ترسیم می‌کنند. اگر این تصویر ناقص، نادرست یا مبتنی بر مفروضات پیشینی و کلیشه‌های ذهنی باشد، حتی دقیق‌ترین و منسجم‌ترین تصمیمات نیز ممکن است در مسیری نادرست قرار گیرند. از این رو، بحران پیش از آنکه میدان واکنش باشد، میدان ادراک است. در جنگ رمضان نیز مسئله فهم بحران صرفاً مرحله‌ای مقدماتی نبود، بلکه خود به یکی از اصلی‌ترین میدان‌های منازعه تبدیل شد؛ میدانی که در آن برداشت‌های متفاوت از ماهیت جنگ، اهداف بازیگران مهاجم، دامنه درگیری و افق زمانی آن، تأثیری تعیین‌کننده بر شکل‌گیری رفتار و واکنش جمهوری اسلامی ایران داشت.

در لحظات آغازین جنگ رمضان، حجم اطلاعات خام بسیار زیادی وجود داشت، اما آنچه کمیاب بود، نه اطلاعات، بلکه درک و معنا بود. یعنی توانایی تفسیر این رخدادها در قالب یک چارچوب تحلیلی منسجم. پرسش اصلی این بود که این حملات دقیقاً در چه منطقی قابل فهم‌اند؟ آیا صرفاً اقدامی محدود برای ارسال پیام بازدارنده بودند؟ آیا مقدمه یک جنگ فراگیر منطقه‌ای محسوب می‌شدند؟ آیا هدف، تحمیل یک درگیری کوتاه‌مدت و شدید بود یا آغاز روندی فرسایشی و بلندمدت؟ آیا طرف مقابل به دنبال تغییر رفتار ایران بود یا تحلیل تدریجی ساختار قدرت و حکمرانی را دنبال می‌کرد؟ پاسخ به این پرسش‌ها در همان ساعات و روزهای نخست اهمیت حیاتی داشت. زیرا نوع واکنش، سطح بسیج منابع، شیوه هماهنگی نهادی و حتی چارچوب روایت‌سازی عمومی، همگی وابسته به نوع فهم از ماهیت تهدید بودند.

در این مرحله، یکی از دشوارترین وظایف، تفکیک سیگنال از نویز است. بحران‌ها معمولاً با وفور اطلاعات همراه‌اند، اما بخش قابل توجهی از این اطلاعات یا ناقص‌اند، یا متناقض، یا عامدانه برای گمراه‌سازی تولید شده‌اند. در چنین فضایی، رهبران سیاسی و امنیتی باید بتوانند از میان حجم انبوه داده‌ها، نشانه‌های واقعی و تعیین‌کننده را شناسایی کنند. در ساعات و روزهای نخست جنگ رمضان، تحلیل‌های متعددی درباره اهداف ایالات متحده و رژیم صهیونیستی مطرح شد. برخی جنگ را بخشی از راهبردی گسترده‌تر برای بازطراحی موازنه منطقه‌ای و بازتعریف نظم امنیتی جنوب غرب آسیا می‌دانستند. برخی دیگر بر تلاش برای تغییر محاسبات و رفتار ساختار سیاسی جمهوری اسلامی ایران تأکید داشتند. در مقابل، گروهی نیز معتقد بودند هدف نهایی، فرسایش حاکمیت سرزمینی، ایجاد آشوب داخلی و حتی حرکت به سمت سناریوهای تجزیه‌طلبانه است. این تکثر برداشت‌ها اگرچه در شرایط بحران امری طبیعی است، اما در غیاب سازوکار مؤثر برای جمع‌بندی و یکپارچه‌سازی اطلاعات، می‌تواند به سردرگمی راهبردی و اختلال در انسجام تصمیم‌گیری منجر شود.

درک بحران مستلزم بازنگری در مفروضات پیشینی است. در بسیاری از بحران‌ها، رهبران تمایل دارند وضعیت جدید را در چارچوب الگوها و تجربه‌های گذشته تفسیر کنند. این گرایش از منظر روان‌شناختی قابل فهم است. زیرا ذهن انسان در شرایط ابهام به دنبال الگوهای آشنا می‌گردد؛ اما همین مسئله می‌تواند به یکی از منابع اصلی خطای راهبردی تبدیل شود. اگر بحران جدید از نظر ماهیت، ابزارها و منطق درگیری

تفاوتی بنیادین با الگوهای پیشین داشته باشد، تفسیر آن براساس تجربه‌های گذشته می‌تواند نظام تصمیم‌گیری را به سمت واکنش‌های نامتناسب سوق دهد. جنگ رمضان دقیقاً از همین منظر واجد پیچیدگی بود. زیرا نه در قالب جنگ‌های کلاسیک متعارف قابل فهم بود و نه به‌طور کامل با الگوی درگیری‌های محدود مرزی یا نبردهای پیشین انطباق داشت. این جنگ در بستری رخ داد که در آن جنگ‌شناختی، عملیات سایبری، فشار اقتصادی، تحریم‌های چندلایه، محدودسازی تجارت خارجی، عملیات رسانه‌ای و نبرد اطلاعاتی، همگی به بخشی از میدان درگیری تبدیل شده بودند و حتی پس از توقف نسبی عملیات نظامی نیز ادامه یافتند. از این رو، فهم جنگ صرفاً از دریچه تقابل نظامی، برای تحلیل کامل ماهیت بحران کافی نبود.

تحولات ژئوپلیتیکی جنوب غرب آسیا در دهه‌های اخیر، به‌ویژه پس از جنگ غزه، بحران سوریه، حملات و مداخلات آمریکا و رژیم صهیونیستی در عراق، لبنان، یمن و تشدید تقابل میان جمهوری اسلامی ایران و محور غربی-عبری، نشان می‌دهد که منطقه به تدریج وارد مرحله‌ای از بحران دائمی شده است؛ وضعیتی که در آن جنگ دیگر رخدادی استثنایی و مقطعی نیست، بلکه به بخشی پایدار از سازوکار بازتعریف نظم منطقه‌ای تبدیل شده است. در چنین شرایطی، بحران نه پایان نظم، بلکه ایزاری برای بازآرایی موازنه‌های قدرت تلقی می‌شود. براساس تحلیل‌های ارائه شده از سوی محافل تصمیم‌سازی غربی، می‌توان سه مجموعه علت اصلی را در تشدید تقابل علیه جمهوری اسلامی ایران شناسایی کرد:

اول، انباشت تاریخی منازعه؛

دوم، ارزیابی از وضعیت آسیب‌پذیری ایران در مقطع کنونی؛

سوم، نگرانی از بسته‌شدن پنجره فرصت برای مهار ایران.

عامل اول، به تقابل ساختاری و مداومی بازمی‌گردد که از زمان پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ شکل گرفت. انقلاب اسلامی ایران نه تنها نظم ژئوپلیتیکی پیشین منطقه را دگرگون کرد، بلکه با اتخاذ سیاست حمایت از جنبش‌های مقاومت و مخالفت بنیادین با نظم مطلوب آمریکا و رژیم صهیونیستی، زمینه‌ساز نوعی تقابل پایدار و راهبردی شد. در نظم پیشین، ایران به عنوان یکی از ستون‌های اصلی نظم امنیتی آمریکا در منطقه عمل می‌کرد، اما پس از انقلاب اسلامی، این جایگاه دستخوش تغییر بنیادین شد و اراده ایالات متحده برای اعمال قدرت در منطقه با مانعی ساختاری مواجه گردید. در نتیجه، ترکیب دو مؤلفه (یعنی تقابل ایران و رژیم صهیونیستی و چالش با حضور آمریکا در منطقه) به شکل‌گیری وضعیتی از تنش مزمن و ممتد انجامید که زمینه ذهنی و راهبردی لازم را برای توسل به ابزارهای قهری در راستای تحقق اهداف نیروهای ائتلاف متجاوز فراهم ساخت.

عامل دوم، مبتنی بر ارزیابی زمانی-موقعیتی از وضعیت جمهوری اسلامی ایران بود. از منظر بسیاری از اندیشکده‌ها و محافل تحلیلی غربی، ایران پس از رخداد‌های هفتم اکتبر ۲۰۲۳ و تشدید فشارهای اقتصادی، در آسیب‌پذیرترین وضعیت خود طی دهه‌های اخیر قرار گرفته است.^۱ این ارزیابی بر دو مؤلفه استوار است:

۱. یکی از مقالاتی که چنین تحلیلی از وضعیت ایران ارائه می‌دهد، مقاله «شکست خیره‌کننده بازدارندگی ایران و اینکه چرا این امر نویدبخش جهانی خطرناک‌تر است» (Ankit Panda) در ۱۹ مارس ۲۰۲۶ است که در مجله فارن افرز منتشر شد. نویسندگان در این مقاله استدلال می‌کنند که حملات آمریکا و اسرائیل به ایران صرفاً نتیجه تصمیمات آمریکا و رژیم صهیونیستی نبود، بلکه بخشی از آن ناشی از ناکامی تدریجی راهبرد بازدارندگی ایران بود. از نگاه آنان، بازدارندگی لایه‌ای ایران که بر سه پایه توان موشکی، شبکه محور مقاومت در منطقه و برنامه هسته‌ای استوار بود، در سال‌های اخیر به دلیل آشکار شدن محدودیت‌های توان موشکی، تضعیف نیروهای مقاومت و مدیریت ناموفق برنامه هسته‌ای، کارآمدی خود را از دست داد. به اعتقاد نویسندگان، ایران در وضعیتی قرار گرفت که برای برانگیختن حمله پیشگیرانه به اندازه کافی به آستانه هسته‌ای نزدیک شده بود، اما هنوز از ظرفیت بازدارندگی کامل ناشی از سلاح هسته‌ای برخوردار نبود.

این مقاله تأکید دارد که بازدارندگی مؤثر نیازمند تهدیدهای معتبر، توانایی‌های پایدار و حفظ ابهام راهبردی است و نمی‌توان آن را صرفاً به نیروهای منطقه‌ای یا ظرفیت بالقوه هسته‌ای واگذار کرد. نویسندگان معتقدند که ایران با آشکار کردن بخش بزرگی از توانمندی‌ها و پیشرفت‌های هسته‌ای خود، امکان ارزیابی دقیق و هدف‌گیری مؤثر را برای آمریکا و رژیم صهیونیستی فراهم ساخت. در عین حال، آنها هشدار می‌دهند که پیامد این جنگ ممکن است فراتر از ایران باشد. زیرا سایر کشورها ممکن است از این تجربه چنین نتیجه بگیرند که صرف بر خورداری از برنامه هسته‌ای پیشرفته برای جلوگیری از حمله کافی نیست و تنها دستیابی واقعی به سلاح هسته‌ای می‌تواند امنیت آنها را تضمین کند. از این رو، مقاله نتیجه می‌گیرد که جنگ با هدف جلوگیری از اشاعه هسته‌ای ممکن است در عمل انگیزه دولت‌ها برای حرکت مخفیانه‌تر و سریع‌تر به سوی سلاح هسته‌ای را افزایش دهد و به شکل‌گیری جهانی ناامن‌تر منجر شود. برای بررسی بیشتر این موضوع، مراجعه شود به:

Grajewski, Nicole and Panda, Ankit. (2026). The Stunning Failure of Iranian Deterrence: and Why it Augurs a More Dangerous World. Foreign Affairs, March 19.



الف) تصور کاهش ظرفیت‌های داخلی، فرسایش سرمایه اجتماعی و تعمیق شکاف‌های سیاسی و اجتماعی؛
ب) تضعیف یا از دست رفتن بخشی از کمربند بازدارندگی منطقه‌ای در لبنان، فلسطین و سوریه که به‌عنوان عمق راهبردی جمهوری اسلامی ایران عمل می‌کردند.

عامل سوم، که شاید مهم‌ترین مؤلفه در شکل‌گیری منطق جنگ بود، به مسئله زمان و پنجره فرصت مربوط می‌شد. این تحلیل بر این فرض استوار بود که در صورت عدم اقدام قاطع، جمهوری اسلامی ایران قادر خواهد بود ظرفیت‌های خود را بازسازی کرده و مجدداً موقعیت منطقه‌ای خویش را تثبیت کند. این نگرش ریشه در تجربه تاریخی دوران پس از حملات آمریکا به افغانستان و عراق داشت؛ دوره‌ای که در آن تصور می‌شد پس از کابل و بغداد، تهران هدف بعدی خواهد بود، اما به‌دلیل فرسایش توان آمریکا و گرفتار شدن در جنگ‌های فرسایشی، این سناریو تحقق نیافت. از منظر بسیاری از تحلیلگران غربی، نتیجه آن تعلل، تقویت موقعیت منطقه‌ای ایران و گسترش نفوذ آن در منطقه بود. بر این اساس، این تجربه تاریخی به‌نوعی آموزه شناختی در محافل راهبردی غرب تبدیل شد، اینکه تعلل راهبردی می‌تواند به بازسازی قدرت رقیب و از دست رفتن دائمی فرصت مهار آن منجر شود. در چنین چارچوبی، زمان به‌عنوان متغیری عمل می‌کند که به نفع ایران در حال حرکت است و هر گونه تأخیر، هزینه‌های آتی را افزایش می‌دهد.

بررسی مواضع و اظهارات مقامات آمریکایی نیز نشان می‌دهد که اهداف جنگ صرفاً به حوزه نظامی محدود نبود، بلکه مجموعه‌ای از اهداف کلان و ساختاری (وادارسازی ایران به تسلیم و پذیرش نظم منطقه‌ای مطلوب واشنگتن، تغییر ساختار سیاسی و استقرار دولتی همسو و در افق نهایی، تضعیف انسجام سرزمینی و ملی ایران) را دنبال می‌کرد. منطق دقیق‌تر این اهداف را باید در رقابت گسترده‌تر بر سر کنترل موقعیت ژئوپلیتیکی ممتاز و منابع عظیم ایران، حفظ برتری آمریکا در نظم بین‌الملل و جلوگیری از گذار به نظم چندقطبی جدید جستجو کرد [۶]. در کنار این اهداف کلان، مجموعه‌ای از اهداف عملیاتی و راهبردی نظیر توقف برنامه هسته‌ای و غنی‌سازی اورانیوم، محدودسازی توان موشکی و تضعیف جبهه مقاومت منطقه‌ای نیز دنبال می‌شد.

در نتیجه، درک نهادهای جمهوری اسلامی ایران از رفتار ایالات متحده و رژیم صهیونیستی به تدریج از فهمی تک‌بعدی و صرفاً نظامی، به سمت درک یک راهبرد ترکیبی، چندلایه و بلندمدت حرکت کرد. راهبردی که در آن فشار اقتصادی حداکثری، عملیات نظامی، اقدامات بازدارنده دریایی، جنگ شناختی، بهره‌برداری از شکاف‌های اجتماعی، قومی و برجسته‌سازی ناکارآمدی‌های اقتصادی، همگی اجزای یک طرح کلان تلقی می‌شدند.

در این چارچوب، هدف نهایی صرفاً تغییر رفتار جمهوری اسلامی ایران نبود، بلکه فرسایش تدریجی ظرفیت حکمرانی، محدودسازی قدرت مانور منطقه‌ای و بین‌المللی و بازتعریف موازنه قدرت به سود ایالات متحده و رژیم صهیونیستی دنبال می‌شد. این فهم از میدان نبرد، دلالت مهمی برای نظام تصمیم‌گیری ایران داشت: اینکه حتی در صورت برقراری آتش‌بس یا دستیابی به توافق‌های موقت، نمی‌توان از پایان مخاصمه سخن گفت. برعکس، با توجه به تجربه‌های پیشین و بی‌اعتمادی عمیق، هر گونه توافق نیز صرفاً می‌تواند مرحله‌ای از یک تقابل ممتد و بازتولیدشونده تلقی شود؛ تقابلی که احتمال بازگشت آن حتی در آینده‌ای نزدیک همچنان وجود خواهد داشت.

۲-۳. تصمیم‌گیری و هماهنگی در جنگ

تصمیم‌گیری در شرایط بحران، یکی از پیچیده‌ترین و حساس‌ترین وظایف رهبری سیاسی است. زیرا در لحظه‌ای صورت می‌گیرد که زمان محدود، اطلاعات ناقص، فشار روانی شدید و پیامدهای هر انتخاب بالقوه سنگین و گاه غیرقابل بازگشت است. در چنین وضعیتی، رهبران ناگزیرند میان گزینه‌هایی تصمیم بگیرند که هیچ‌یک فاقد هزینه، ریسک یا پیامدهای ناخواسته نیستند. از این رو، تصمیم‌گیری در بحران را نمی‌توان صرفاً فرایندی فنی یا محاسباتی تلقی کرد، بلکه باید آن را فرایندی سیاسی، شناختی و نهادی دانست که کیفیت آن به مجموعه‌ای از عوامل درهم‌تنیده از نحوه فهم اولیه بحران گرفته تا ساختار حلقه تصمیم‌گیری، از میزان هماهنگی نهادی تا فشارهای اجتماعی، رسانه‌ای و بین‌المللی وابسته است.

در جنگ رمضان، مسئله تصمیم‌گیری برای جمهوری اسلامی ایران در بستری شکل گرفت که هم از نظر زمانی فشرده بود، هم از نظر اطلاعاتی مبهم و هم از منظر سیاسی و امنیتی حساس و چندلایه. حملات اولیه ایالات متحده و رژیم صهیونیستی با سرعت بالا و در قالب الگوی جنگ کوتاه- شدید و ضربه اساسی به ساختار نظام سیاسی با به شهادت رساندن مقامات ارشد انجام شد؛ الگویی که هدف آن نه فقط وارد کردن خسارت فیزیکی، بلکه ایجاد شوک روانی، مختل کردن فرایند حکمرانی و محدودسازی و زائل ساختن فرصت تصمیم‌گیری است. در چنین شرایطی، نخستین چالش ایران آن بود که در زمانی بسیار محدود تشخیص دهد چه نوع پاسخی می‌تواند هم بازدارندگی لازم را ایجاد کند و هم پیام روشنی درباره ظرفیت، اقتدار و اراده جمهوری اسلامی ایران به طرف مقابل و افکار عمومی منتقل سازد.

در این مرحله، یکی از دشوارترین مسائل، ایجاد تعادل میان بازدارندگی و کنترل بحران بود. هر تصمیمی که جمهوری اسلامی ایران اتخاذ می‌کرد، باید به‌طور هم‌زمان دو هدف بالقوه متعارض را تأمین می‌نمود: از یک‌سو، نمایش توان و اراده پاسخ‌گویی و جلوگیری از شکل‌گیری تصویر ضعف و ازسوی دیگر، جلوگیری از ورود بحران به چرخه‌ای از تشدید کنترل ناپذیر. این تعادل‌سازی از پیچیده‌ترین ابعاد تصمیم‌گیری در بحران‌های امنیتی است. زیرا هر اقدام بازدارنده ممکن است از سوی طرف مقابل به‌عنوان تشدید کنترل ناپذیر درگیری تفسیر شود و هر اقدام محتاطانه نیز می‌تواند به‌مثابه نشانه‌ای از ضعف یا تردید برداشت گردد. از این‌رو، تصمیم‌گیری در چنین شرایطی نیازمند درک دقیق خطوط قرمز، شناخت حساسیت‌های ادراکی بازیگران مقابل و درک منطق رفتاری آنان است.

چالش دیگر، خطر انجماد و انعطاف‌ناپذیری راهبردی بود. انعطاف‌ناپذیری راهبردی زمانی رخ می‌دهد که نظام سیاسی به‌جای طراحی ابتکار عمل و خلق گزینه‌های جدید، صرفاً در چارچوب الگوهای رفتاری آشنا و واکنش‌های تکرار شونده عمل کند. در جنگ رمضان، یکی از پرسش‌های کلیدی این بود که آیا پاسخ جمهوری اسلامی ایران باید صرفاً در قالب پاسخ متناظر تعریف شود. یعنی حمله‌ای هم‌سطح و مشابه اقدام طرف مقابل یا آنکه لازم است از این الگو عبور کرده و رفتاری متفاوت و غیرقابل پیش‌بینی طراحی شود. پاسخ متناظر اگرچه از منظر نمادین و بازدارندگی قابل فهم است، اما لزوماً بهترین گزینه راهبردی محسوب نمی‌شود. زیرا ممکن است دقیقاً همان واکنشی باشد که طرف مقابل از قبل پیش‌بینی و در محاسبات خود لحاظ کرده است. در مقابل، طراحی الگوهای متفاوت پاسخ‌گویی نیازمند زمان، هماهنگی نهادی، ارزیابی چندلایه پیامدها و ظرفیت بالای انعطاف راهبردی است؛ اموری که در بحران‌های کوتاه- شدید دستیابی به آنها دشوارتر می‌شود.

در مجموع، به نظر می‌رسد ادراک مقامات و نهادهای جمهوری اسلامی ایران در دوره پس از جنگ دوازده‌روزه، مبتنی بر قطعیت احتمال حمله مجدد از سوی آمریکا و رژیم صهیونیستی شکل گرفته بود. از آنجا که نبرد احتمالی بعدی در قالب جنگی تمام‌عیار و وجودی تفسیر می‌شد، از همان ابتدا روشن بود که دامنه بحران، براساس منطق بازدارندگی نامتقارن، به سطح منطقه‌ای گسترش خواهد یافت و کشورهای که میزبان پایگاه‌ها، نیروها و تجهیزات نظامی آمریکا هستند، در صورت مشارکت عملیاتی، به بخشی از میدان درگیری تبدیل خواهند شد. هم‌زمان، اعمال حاکمیت بر تنگه هرمز به‌عنوان یکی از مهم‌ترین گذرگاه‌های راهبردی جهان، در چارچوب محدودسازی قدرت مانور نیروی متخاصم و تحمیل هزینه‌های ژئوپلیتیکی و اقتصادی به طرف مقابل، در دستور کار قرار گرفت.

پاسخ سریع و شدید جمهوری اسلامی ایران به تجاوز اولیه نیز نشان می‌داد که تصمیم‌گیری درباره نوع و سطح واکنش، تا حد زیادی به‌صورت پیشینی طراحی و آماده شده بود. با این حال، ایران در طول جنگ تلاش داشت سطح پاسخ‌ها را متناسب با شدت حملات دشمن حفظ کند. این راهبرد دو هدف عمده را دنبال می‌کرد:

اول، جلوگیری از آنکه ایران در افکار عمومی جهانی و فضای دیپلماتیک بین‌المللی به‌عنوان آغازگر جنگ یا عامل تشدیدکننده بحران معرفی شود؛
دوم، تحمیل هزینه‌های دردناک و بازدارنده به طرف مقابل، به‌ویژه در واکنش به حملات علیه زیرساخت‌های حیاتی و مراکز حساس کشور. بدین ترتیب، جمهوری اسلامی ایران کوشید ضمن حفظ مشروعیت راهبردی خود، نوعی توازن تنبیهی در برابر تجاوز دشمن برقرار سازد. عامل دیگری که فرایند تصمیم‌گیری را پیچیده‌تر می‌کرد، فشارهای منطقه‌ای و بین‌المللی است. تصمیمات امنیتی در بحران‌های بزرگ هرگز در خلأ اتخاذ نمی‌شوند، بلکه در بستری از پیام‌ها، هشدارها، فشارها و انتظارات بازیگران خارجی شکل می‌گیرند. در جنگ رمضان، قدرت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی تلاش می‌کردند پیام‌هایی درباره دامنه قابل قبول درگیری، خطوط قرمز و پیامدهای تشدید بحران ارسال کنند. اگرچه



این پیام‌ها می‌توانستند بخشی از فضای اطلاعاتی برای تصمیم‌گیرندگان باشند، اما هم‌زمان فضای تصمیم‌سازی را نیز پیچیده‌تر می‌کردند. زیرا رهبران باید تشخیص می‌دادند که کدام پیام واقعی و مبتنی بر اراده عملی است، کدام جنبه تاکتیکی دارد و کدام صرفاً برای تأثیرگذاری بر محاسبات ایران طراحی شده است.

در نهایت، تصمیم‌گیری در بحران صرفاً فرایندی عقلانی و فنی نیست، بلکه ماهیتی عمیقاً سیاسی دارد. اینکه چه تصمیمی اتخاذ شود، تنها به ارزیابی تهدید وابسته نیست، بلکه به ساختار قدرت، روابط میان نهادها، ملاحظات اجتماعی و میزان حساسیت افکار عمومی نیز بستگی دارد. در جنگ رمضان، هر تصمیم جمهوری اسلامی ایران نه فقط پیامدهای نظامی و امنیتی، بلکه آثار اجتماعی، اقتصادی و سیاسی نیز به همراه داشت. از این رو، رهبران ناچار بودند میان ضرورت پاسخ‌گویی به تهدید خارجی و ضرورت حفظ انسجام داخلی و ثبات اجتماعی تعادل برقرار کنند. به همین دلیل، تصمیم‌گیری در جنگ رمضان را باید فرایندی چندلایه، پیچیده و درهم‌تنیده دانست؛ فرایندی که در آن سرعت، ابهام، فشار روانی، محدودیت‌های نهادی و ملاحظات سیاسی به‌طور هم‌زمان بر کیفیت تصمیمات اثر می‌گذاشتند.

هماهنگی در بحران، یکی دیگر از بنیادی‌ترین و در عین حال دشوارترین وظایف رهبری سیاسی است. زیرا بحران‌ها ذاتاً چندبازیگری هستند و هیچ نهادی به تنهایی قادر نیست تمامی ابعاد آنها را مدیریت کند. بحران، لحظه‌ای است که در آن شبکه‌ای از نهادهای نظامی، امنیتی، سیاسی، اقتصادی، رسانه‌ای و اجتماعی به‌طور هم‌زمان وارد میدان شده و هر یک از زاویه‌ای متفاوت با مسئله مواجه می‌شوند. از این رو، کیفیت مدیریت بحران تا حد زیادی به این بستگی دارد که آیا نظام سیاسی قادر است میان این بازیگران متنوع نوعی هماهنگی مؤثر، پایدار و هدفمند ایجاد کند یا خیر؟ در این معنا، هماهنگی نه صرفاً یک اقدام اداری یا بوروکراتیک، بلکه فرایندی پیچیده، نهادی و سیاسی است که در آن جریان اطلاعات، هم‌افزایی تصمیمات و انسجام عملیاتی اهمیت حیاتی پیدا می‌کند.

همچنین هماهنگی در بحران صرفاً مسئله‌ای فنی نیست، بلکه مسئله‌ای سیاسی نیز است. اینکه کدام نهاد نقش محوری ایفا می‌کند، کدام نهاد مسئول پشتیبانی است و اختلافات نهادی چگونه مدیریت می‌شوند، همگی به ساختار قدرت و روابط میان نخبگان وابسته‌اند. اگر ساختار حکمرانی پیش از بحران دارای شکاف‌ها و تعارض‌های نهادی باشد، بحران معمولاً این شکاف‌ها را تشدید می‌کند، اما اگر سازوکارهای هماهنگی و اعتماد نهادی از پیش وجود داشته باشد، بحران می‌تواند به فرصتی برای تقویت انسجام و هم‌افزایی درون ساختار حکمرانی تبدیل شود.

در جنگ رمضان، نخستین چالش جمهوری اسلامی ایران آن بود که بتواند میان نهادهای نظامی و امنیتی، دستگاه دیپلماسی، ساختارهای اقتصادی و نهادهای رسانه‌ای نوعی هم‌افزایی ایجاد کند تا پاسخ کشور نه فقط از منظر نظامی، بلکه از نظر سیاسی، دیپلماتیک و روایی نیز منسجم و هماهنگ باشد. یکی از چالش‌های مهم در این مرحله، مدیریت تعارضات نهادی بود. در بسیاری از بحران‌ها، نهادهای مختلف دارای اولویت‌ها، افق‌های زمانی و منطق‌های عملیاتی متفاوت‌اند. برای مثال، نهادهای نظامی معمولاً بر ضرورت پاسخ سریع و قاطع تأکید دارند، در حالی که دستگاه دیپلماسی ممکن است بر کنترل دامنه بحران و جلوگیری از تشدید درگیری تمرکز کند. نهادهای اقتصادی دغدغه پیامدهای تحریم‌ها، اختلال در تجارت و فشارهای معیشتی را دارند و نهادهای رسانه‌ای بیش از هر چیز نگران مدیریت افکار عمومی و کنترل فضای روانی جامعه‌اند. هماهنگی مؤثر در چنین شرایطی مستلزم آن است که این تفاوت‌ها به جای تبدیل شدن به تعارض، در قالب یک راهبرد کلان به یکدیگر پیوند بخورند. تحقق این امر، نیازمند وجود مرکزی معتبر، توانمند و مورد اعتماد برای تصمیم‌گیری و میانجی‌گری نهادی است؛ مرکزی که بتواند جهت‌گیری کلی بحران را تعیین و اختلافات را مدیریت کند.

در مجموع، به نظر می‌رسد در جنگ رمضان سطح قابل‌قبولی از هماهنگی میان نهاد سیاست، ساختارهای نظامی و نهادهای امنیتی شکل گرفت. تعامل میان دولت، قرارگاه مرکزی خاتم‌الانبیا (ص) و شورای عالی امنیت ملی نشان می‌داد که ساختار حکمرانی توانسته است تا حدود زیادی میان ابعاد نظامی، امنیتی و سیاسی بحران انسجام ایجاد کند و از واگرایی راهبردی جلوگیری نماید.

جنگ رمضان همچنین نشان داد که هماهنگی میان میدان نظامی و میدان سیاسی اهمیتی تعیین‌کننده دارد، زیرا هر اقدام نظامی، حامل پیامدهای سیاسی و دیپلماتیک است و هر پیام سیاسی نیز می‌تواند رفتار طرف مقابل را در میدان تحت تأثیر قرار دهد. از این رو، هماهنگی میان این دو حوزه باید به گونه‌ای باشد که پیام‌های عملیاتی و پیام‌های سیاسی یکدیگر را تقویت کنند، نه آنکه به ارسال سیگنال‌های متناقض

منجر شوند. اگر اقدامات نظامی شدید باشند، اما پیام‌های سیاسی محتاطانه و مبهم، یا برعکس، طرف مقابل ممکن است دچار سوءبرداشت شود و بحران به مسیرهای پیش‌بینی نشده و کنترل‌ناپذیر سوق پیدا کند. در نتیجه، یکی از مهم‌ترین درس‌های جنگ رمضان آن بود که در بحران‌های معاصر، موفقیت صرفاً به قدرت نظامی وابسته نیست، بلکه به توان نظام سیاسی در ایجاد انسجام میان میدان عملیات، دیپلماسی، اقتصاد، رسانه و افکار عمومی نیز بستگی دارد.

۳-۳. ساخت معنا در جنگ

ساخت معنا در بحران، یکی از پیچیده‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین وظایف رهبری سیاسی است. زیرا بحران‌ها صرفاً در سطح مادی و فیزیکی رخ نمی‌دهند، بلکه در سطح ادراکی، روانی و روایی نیز ساخته و بازتولید می‌شوند. هر بحران، هم‌زمان دارای دو چهره است: چهره‌ای عینی که شامل حملات، خسارات، تصمیمات و اقدامات عملیاتی است و چهره‌ای ذهنی که در قالب برداشت‌ها، تفسیرها، احساسات جمعی و روایت‌های سیاسی شکل می‌گیرد. وظیفه ساخت معنا دقیقاً در همین نقطه قرار دارد. یعنی توانایی رهبران در آنکه بحران را برای جامعه، نخبگان، نهادهای داخلی و بازیگران خارجی قابل فهم کنند و از طریق روایت‌سازی، چارچوبی منسجم برای تفسیر رویدادها ارائه دهند [۷].

در بحران‌های معاصر، جنگ‌ها تنها در میدان‌های نظامی تعیین تکلیف نمی‌شوند، بلکه در عرصه روایت‌ها نیز جریان دارند. بازیگری که بتواند تفسیر مسلط از بحران را شکل دهد، تا حد زیادی قادر خواهد بود افکار عمومی، مشروعیت سیاسی و حتی جهت‌گیری واکنش‌های داخلی و خارجی را تحت تأثیر قرار دهد. از این رو، ساخت معنا صرفاً فعالیتی رسانه‌ای یا تبلیغاتی نیست، بلکه بخشی از سازوکار قدرت در شرایط بحران است. در جنگ رمضان، مسئله ایجاد معنا برای جمهوری اسلامی ایران حساسیتی مضاعف داشت. زیرا این جنگ در بستری شکل گرفت که جامعه ایران پیش از آن با فشارهای اقتصادی، آشوب‌های دی ماه سال ۱۴۰۴ و برخی از شکاف‌های اجتماعی مانند اقتصادی و نسلی مواجه بود. در چنین فضایی، هر پیام رسمی، هر توضیح درباره چرایی و چگونگی جنگ و هر روایت درباره اهداف و پیامدهای آن، نه فقط حامل معنای سیاسی، بلکه واجد پیامدهای اجتماعی و روانی نیز بود. بنابراین، ساخت معنا در جنگ رمضان به معنای تولید روایتی بود که بتواند به طور هم‌زمان چند هدف را تأمین کند: نمایش اقتدار و انسجام ساختار سیاسی، مدیریت اضطراب عمومی، تقویت هم‌بستگی اجتماعی و ارسال پیام‌های روشن و بازدارنده به بازیگران خارجی.

در بحران‌های امنیتی، دولت‌ها معمولاً تلاش می‌کنند جنگ را در چارچوب‌هایی مشروعیت‌بخش تفسیر کنند؛ چارچوب‌هایی همچون: دفاع مشروع، مقابله با تجاوز خارجی، صیانت از امنیت ملی یا حفظ تمامیت سرزمینی، اما ساخت معنا صرفاً به انتخاب یک چارچوب مفهومی محدود نمی‌شود، بلکه مستلزم نوعی شفافیت راهبردی نیز است. شفافیت در بحران به معنای افشای کامل اطلاعات نیست؛ بلکه به معنای ارائه اطلاعاتی است که برای فهم واقعیت بحران ضروری‌اند و می‌توانند از گسترش شایعات، سوءبرداشت‌ها و اضطراب‌های غیرضروری جلوگیری کنند. در جنگ رمضان، یکی از دشواری‌های اصلی آن بود که سرعت تحولات و ملاحظات امنیتی، امکان ارائه اطلاعات کامل را محدود می‌کرد. با این حال، سکوت طولانی یا ابهام بیش از حد نیز می‌توانست زمینه را برای گسترش روایت‌های رقیب و تضعیف اعتماد عمومی فراهم سازد. از این رو، ساخت معنا مستلزم ایجاد تعادلی ظریف میان ضرورت شفافیت و الزامات امنیتی بود.

بعد دیگر ساخت معنا، به پیام‌هایی مربوط می‌شد که به بازیگران خارجی ارسال می‌گردید. در بحران‌های ژئوپلیتیکی، روایت‌سازی صرفاً برای مصرف داخلی انجام نمی‌شود؛ بلکه بخشی از میدان بازدارندگی و جنگ ادراکی در سطح بین‌المللی است. بیانیه‌های رسمی، سخنرانی رهبران، کنفرانس‌های خبری، نحوه پوشش رسانه‌ای و حتی لحن و واژگان مورد استفاده، همگی بخشی از این میدان محسوب می‌شوند. اگر این پیام‌ها مبهم، متناقض یا ناهماهنگ با اقدامات میدانی باشند، احتمال سوءبرداشت از سوی بازیگران خارجی افزایش می‌یابد و بحران ممکن است وارد مسیرهای ناخواسته و کنترل‌ناپذیر شود. در جنگ رمضان این مسئله اهمیت فراوانی داشت. زیرا ایالات متحده و رژیم صهیونیستی نیز هم‌زمان تلاش می‌کردند روایت خود را در سطح بین‌المللی تثبیت و رفتار جمهوری اسلامی ایران را در چارچوب تهدید آفرینی منطقه‌ای یا بی‌ثبات‌سازی نظم جهانی تفسیر کنند.



در مجموع، جمهوری اسلامی ایران تلاش کرد جنگ رمضان را در چارچوب مفاهیم تمدنی و هویتی ایرانی-اسلامی روایت کند تا از این طریق زمینه هم‌گرایی داخلی و کنترل بحران را فراهم سازد. بهره‌گیری از آموزه‌ها و انگاره‌های تاریخی و مذهبی، ارجاع به مفاهیمی چون مقاومت ضد هژمونی، دفاع از حاکمیت ملی، مقابله با سلطه خارجی و حفظ استقلال سیاسی، بخشی از این تلاش روایی بود. هم‌زمان، این پیام به بازیگران خارجی منتقل می‌شد که جمهوری اسلامی ایران در دفاع از تمامیت ارضی و منافع ملی خود عقب‌نشینی نخواهد کرد و هر گونه تهدید علیه موجودیت ایران می‌تواند امنیت منطقه، منافع آمریکا و حتی ثبات اقتصاد جهانی را با چالش‌های جدی مواجه سازد.

در مقابل، ایالات متحده و رژیم صهیونیستی نیز تلاش می‌کردند جمهوری اسلامی ایران را به عنوان منبع بی‌ثباتی منطقه‌ای، تهدیدی علیه امنیت جهانی، مختل‌کننده تجارت آزاد و بازیگری غیرمسئول در نظام بین‌الملل معرفی کنند. این روایت برای حفظ ائتلاف‌های منطقه‌ای، توجیه اقدامات نظامی و جلب حمایت افکار عمومی غرب اهمیت حیاتی داشت.

در این میان، مسئله پذیرش روایت برای هر سه بازیگر اهمیت تعیین‌کننده‌ای پیدا کرد:

در ایران، جنگ رمضان به شکل‌گیری نوعی بسیج و هم‌گرایی ملی انجامید؛ هرچند تداوم این وضعیت مستلزم آن است که روایت رسمی بتواند اقشار و گروه‌های اجتماعی بیشتری را ذیل مفهوم هم‌بستگی ملی گرد آورد و در عین حال مانع تبدیل شدن جنگ فرسایشی به منبع نارضایتی اقتصادی و اجتماعی شود. به بیان دیگر، ساختار سیاسی باید به‌طور هم‌زمان دو بحران را مدیریت کند: بحران خارجی در قالب جنگ و فشارهای ژئوپلیتیکی و بحران ادراک داخلی در سطح جامعه. اگر جامعه احساس کند حکومت کنترل اوضاع را از دست داده یا روایت رسمی با واقعیت‌های میدانی فاصله گرفته است، بحران امنیتی می‌تواند به سرعت به بحران مشروعیت و پذیرش اجتماعی تبدیل شود.

برای رژیم صهیونیستی نیز مسئله روایت امنیتی بنیادین داشت. بخش مهمی از مشروعیت امنیتی این رژیم بر تصویر توانایی کنترل تهدیدات و ایجاد احساس امنیت برای جامعه استوار است. اگر جامعه تصنعی رژیم احساس کند دولت قادر به حفاظت از شهروندان یا حفظ امنیت روانی آنان نیست، بحران می‌تواند به سرعت از سطح امنیتی به بحران سیاسی و اجتماعی منتقل شود و روند مهاجرت معکوس را تشدید کند. در ایالات متحده جنگ با ایران بالقوه می‌توانست به بحرانی سیاسی در داخل تبدیل شود. تجربه جنگ‌های طولانی و پرهزینه در عراق و افغانستان باعث شده است افکار عمومی آمریکا نسبت به مداخلات نظامی بلندمدت حساسیت بالایی داشته باشد؛ به‌ویژه آنکه دونالد ترامپ با شعارهایی همچون «اول آمریکا» توانسته بود بخشی از پایگاه اجتماعی خود را بسیج کند. از این رو، هر گونه جنگ گسترده، پرهزینه و فاقد دستاورد روشن می‌تواند روایت سیاسی دولت آمریکا را تضعیف کرده و شکاف‌های داخلی را تشدید کند. به نظر می‌رسد بخشی از تلاش‌های دولت آمریکا به‌ویژه رئیس‌جمهور آن از فعالیت‌های مداوم رسانه‌ای در راستای اقناع پایگاه انتخاباتی برای تداوم جنگ و البته مدیریت بازارهای اقتصادی بوده است. در نتیجه، جنگ رمضان عملاً به نبرد روایت‌ها تبدیل شد؛ نبردی که همچنان نیز ادامه دارد و نشان می‌دهد که در بحران‌های معاصر، پیروزی صرفاً در میدان نظامی تعیین نمی‌شود، بلکه توانایی شکل‌دادن به ادراکات، مدیریت معنا و تثبیت روایت مسلط نیز به همان اندازه اهمیت دارد. از این رو، ضروری است که مقامات و نهادهای مسئول در ایران، در کنار ابعاد فیزیکی و نظامی بحران، به ابعاد شناختی، رسانه‌ای و روایی آن نیز توجهی راهبردی داشته باشند. زیرا هر گونه غفلت در این حوزه می‌تواند حتی دستاوردهای میدانی و نظامی را نیز تحت الشعاع قرار دهد.

۴-۳. پاسخ‌گویی

پایان بحران را نمی‌توان صرفاً به معنای توقف تهدید یا خاتمه عملیات اضطراری دانست. بحران زمانی به‌طور واقعی پایان می‌یابد که هم‌نیاز به سازوکارهای فوق‌العاده و بسیج اضطراری منابع از میان رفته باشد و هم بحران دیگر بر افکار عمومی، رسانه‌ها و دستور کار سیاسی سلطه نداشته باشد. از این رو، پایان بحران دارای دو بُعد اساسی است: عملیاتی و سیاسی-اجتماعی. بُعد عملیاتی به این مسئله مربوط می‌شود که آیا هنوز برای مهار بحران نیاز به مداخلات فوق‌العاده، هماهنگی ویژه و پاسخ اضطراری وجود دارد یا خیر؟ در مقابل، بُعد سیاسی و اجتماعی به این پرسش مربوط است که آیا جامعه، رسانه‌ها و نظام سیاسی همچنان بحران را مسئله‌ای فعال و تعیین‌کننده تلقی می‌کنند یا نه؟ اهمیت این تمایز در آن است که این دو سطح الزاماً هم‌زمان پایان نمی‌یابند و دقیقاً از دل همین عدم تطابق، الگوهای متفاوت پایان‌بندی بحران شکل می‌گیرد [۴].

در تحلیل جنگ رمضان باید اذعان داشت اگرچه مذاکرات پس از پذیرش آتش بس بین ایران و آمریکا همچنان در جریان است، اما با توجه به تجربیات پیشین، تهاجمی بودن مواضع مقامات واشنگتن در عرصه سیاسی و نیز عدم هر گونه تغییر در آرایش نیروها در عرصه عملیاتی (ضمن آنکه در دوره آتش بس، نقل و انتقال تجهیزات و پشتیبانی لجستیکی به طور مستمر ادامه یافته است) بحران از منظر دولت آمریکا هنوز به پایان نرسیده است. از سوی دیگر، ایران نیز می کوشد ضمن تأکید بر حقوق خود، هم از فرسایشی شدن بحران و هم از پایان زود هنگام آن اجتناب ورزد تا چرخه جنگ-آتش بس-مذاکره برای همیشه پایان یابد یا حداقل، فاصله زمانی بین وقوع هر کدام از این مراحل بسیار طولانی تر شود. بی شک تداوم بحران برای ائتلاف متجاوز و ایران دارای پیامدها و تبعاتی است.^۱

در تحلیل جنگ رمضان، یکی دیگر از عمیق ترین و تعیین کننده ترین ابعاد مدیریت بحران، مسئله پاسخ گویی در ساختار حکمرانی است. بحران ها صرفاً ساختارهای امنیتی و نظامی را تحت فشار قرار نمی دهند؛ بلکه هم زمان مشروعیت سیاسی، اعتماد عمومی و ظرفیت انسجام اجتماعی را نیز در معرض آزمون قرار می دهند. پاسخ گویی در این معنا، تنها یک فرایند اداری یا حقوقی نیست، بلکه بخشی از رابطه دولت و جامعه است؛ رابطه ای که در آن حاکمیت باید توضیح دهد، چرا بحران رخ داد، چگونه مدیریت و چه تصمیماتی اتخاذ شد و این تصمیمات بر پایه چه منطق و محدودیت هایی شکل گرفتند؟ از این رو، پاسخ گویی را باید پلی میان مدیریت جنگ و بازسازی مشروعیت سیاسی در خلال و پس از بحران دانست.

نخستین محور، مدیریت افکار عمومی در دوره پساجنگ است. تجربه تاریخی نشان می دهد که در مراحل آغازین بحران های خارجی، معمولاً پدیده هم بستگی پیرامون پرچم فعال می شود و بخش مهمی از شکاف ها و رقابت های داخلی به طور موقت به تعلیق در می آید. باین حال، پایان نظامی درگیری الزاماً به معنای پایان فشارهای روانی، اقتصادی و اجتماعی ناشی از آن نیست. جامعه پس از بحران، به ویژه در جنگ های پرهزینه، در پی فهم این مسئله است که چرا جنگ رخ داد، چه دستاوردی داشت، چه هزینه هایی تحمیل کرد و افق آینده چگونه ترسیم می شود. از این رو، ساختار سیاسی ناگزیر است از همان مراحل اولیه بحران، سازوکاری برای ارائه روایتی مستند، منسجم و اقناع کننده از چرایی، چگونگی و نتایج جنگ طراحی کند تا فاصله میان انتظارات اجتماعی و واقعیت های میدانی به حداقل برسد. در غیاب چنین سازوکاری، شکاف میان روایت رسمی و تجربه زیسته جامعه می تواند به فرسایش تدریجی سرمایه اجتماعی بینجامد.

در این میان، پاسخ گویی نباید صرفاً به دوره پساجنگ موکول شود. در بحران های معاصر، فضای رسانه ای و شبکه های اجتماعی به گونه ای عمل

۱. به طور کلی می توان چهار وضعیت برای پایان بندی یک بحران قائل شد:

وضعیت اول: پایان بندی کامل است؛ وضعیتی که در آن هم بحران در سطح عملیاتی پایان یافته و هم بحران از سطح سیاسی و اجتماعی خارج شده است. در این حالت، تهدید اصلی مهار شده، سازوکارهای اضطراری کنار گذاشته شده و جامعه نیز آمادگی بازگشت به وضعیت عادی را پیدا کرده است. افکار عمومی از فضای اضطراب فاصله می گیرد، رسانه ها توجه خود را به موضوعات دیگر معطوف می کنند و نظام سیاسی وارد مرحله بازسازی و تثبیت می شود. در چنین شرایطی، پایان بحران صرفاً به معنای خاموش شدن تهدید نیست، بلکه به معنای بازسازی حس ثبات و عادی بودن در جامعه است. این وضعیت معمولاً زمانی شکل می گیرد که میان درک حکومت و ادراک جامعه درباره پایان بحران هماهنگی وجود داشته باشد و هر دو سطح عملیاتی و سیاسی به صورت هم زمان فروکش کنند.

وضعیت دوم: گاهی حکومت بحران را پایان یافته تلقی می کند، در حالی که بحران هنوز در سطح عملیاتی ادامه دارد یا جامعه همچنان احساس ناامنی، خشم و بی اعتمادی می کند. این وضعیت را می توان پایان بندی زود هنگام نامید. در این حالت، رژیم بحران پیش از آنکه شرایط واقعی مهار شده باشد کنار گذاشته می شود. چنین وضعیتی معمولاً ناشی از دست کم گرفتن پیچیدگی بحران، نادیده گرفتن آسیب های اجتماعی و روانی یا تلاش برای کاهش هزینه های سیاسی بحران است. پیامد این وضعیت، ایجاد شکاف میان حکومت و جامعه است. زیرا سازوکارهای متمرکز و فشرده مدیریت بحران جای خود را به روندهای عادی و کند بوروکراتیک می دهند، در حالی که جامعه هنوز با پیامدهای بحران درگیر است. در نتیجه، نه تنها امکان اختلال در خدمات و سیاست گذاری افزایش می یابد، بلکه احساس رهاشدگی و بی اعتنائی نیز در میان شهروندان تقویت می شود. به همین دلیل، بحران از سطح تهدید اولیه فراتر رفته و به بحران مشروعیت و اعتماد عمومی تبدیل می شود.

وضعیت سوم: زمانی شکل می گیرد که بحران از نظر عملیاتی تا حد زیادی مهار شده، اما همچنان در سطح سیاسی و مدیریتی ادامه پیدا می کند. در این وضعیت، حکومت قادر نیست از منطق اضطراب خارج شود و همچنان با ذهنیت بحران عمل می کند. اگرچه تهدید اصلی کاهش یافته، اما ساختار سیاسی و اجرایی همچنان در وضعیت بسیج و هشدار باقی می ماند. مدیران و رهبران در شبکه ای از جلسات اضطراری، گزارش های فوری و سازوکارهای فوق العاده گرفتار می شوند و به تدریج توانایی تشخیص تغییر شرایط را از دست می دهند. در حالی که جامعه در حال بازگشت به زندگی عادی است، حکومت همچنان بحران را مسئله اصلی تلقی می کند. نتیجه این وضعیت، فرسودگی نهادی، اتلاف منابع و خستگی اجتماعی است. جامعه به تدریج نسبت به هشدارهای حس می شود و اعتماد خود را به ضرورت ادامه وضعیت اضطراری از دست می دهد. در این شرایط، بحران دیگر نه به دلیل شدت تهدید، بلکه به دلیل ناتوانی حکومت در بازگشت به حکمرانی عادی تداوم پیدا می کند.

وضعیت چهارم: حالتی است که نه بحران عملیاتی پایان یافته و نه بحران از سطح سیاسی و اجتماعی خارج شده است. در اینجا، هم تهدید واقعی همچنان ادامه دارد و هم بحران بر افکار عمومی، رسانه ها و رقابت های سیاسی سلطه دارد. این وضعیت معمولاً در بحران های مزمن، فرسایشی و ساختاری مشاهده می شود؛ بحران هایی که ریشه های عمیق نهادی، اقتصادی، امنیتی یا فزاینده ای دارند و امکان پایان سریع آنها وجود ندارد. در چنین شرایطی، جامعه در وضعیت اضطرار ممتد قرار می گیرد و بحران به بخشی از زندگی سیاسی و اجتماعی تبدیل می شود. استمرار طولانی بحران می تواند به فرسایش اعتماد عمومی، قطبی سازی سیاسی، کاهش ظرفیت نهادی و بازتولید دائمی احساس ناامنی منجر شود [۴].



می‌کنند که خلأ اطلاعاتی به سرعت با شایعه، روایت‌های رقیب و عملیات شناختی پر می‌شود. بنابراین، پاسخ‌گویی حین بحران نیز اهمیتی بنیادین دارد؛ به‌ویژه در موضوعاتی که حساسیت اجتماعی بالایی دارند. سکوت طولانی، ابهام مزمن یا تناقض در پیام‌های رسمی می‌تواند بیش از خود بحران، اعتماد عمومی را آسیب‌پذیر سازد. از این رو، پاسخ‌گویی در بحران، صرفاً افشای اطلاعات نیست؛ بلکه مدیریت سنجیده جریان اطلاعات و ایجاد توازن میان ملاحظات امنیتی و ضرورت اعتمادسازی عمومی است.

محور دوم، پدیده سیاست سرزنش است. در نظام‌های سیاسی چندلایه و دارای نهادهای متعدد تصمیم‌گیر، هر بحران بزرگ به‌طور طبیعی این پرسش را به‌وجود می‌آورد که مسئولیت خطاها، غافلگیری‌ها یا خسارات، متوجه کدام نهاد یا بازیگر است. اگر پاسخ‌گویی نهادی به رقابت‌های جناحی و تسویه حساب سیاسی فرو کاسته شود، بحران وارد مرحله‌ای ثانویه می‌شود که در آن انرژی نهادها به جای ترمیم و بازسازی، صرف دفاع از خود یا مقصرسازی متقابل خواهد شد. در چنین وضعیتی، پاسخ‌گویی به جای آنکه ابزاری برای اصلاح و یادگیری باشد، به میدان منازعه فرساینده سیاسی تبدیل می‌شود.

در جنگ رمضان نیز نشانه‌هایی از این روند قابل مشاهده بود؛ به‌ویژه پس از آتش‌بس و آغاز مذاکرات سیاسی، که برخی جریان‌های سیاسی کوشیدند ناکامی‌ها یا هزینه‌های احتمالی را در افکار عمومی به شخصیت‌ها و نهادهایی نسبت دهند. اگرچه طرح پرسش و نقد، بخشی طبیعی از فرایند سیاسی است، اما در شرایط بحران‌های امنیتی، مرز میان نقد اصلاح‌گر و سرزنش فرساینده اهمیت حیاتی پیدا می‌کند. در صورتی که رقابت سیاسی بر بازسازی انسجام ملی غلبه کند، پاسخ‌گویی می‌تواند خود به عاملی برای تشدید شکاف‌های داخلی تبدیل شود.

محور سوم، نسبت میان جنگ فرسایشی و سرمایه اجتماعی است. بحران‌های کوتاه‌مدت معمولاً ظرفیت بیشتری برای حفظ انسجام اجتماعی دارند. زیرا جامعه می‌تواند هزینه‌ها را به‌عنوان بخشی از یک وضعیت استثنایی تحمل کند، اما هرچه بحران طولانی‌تر و فرسایشی‌تر شود، فشارهای اقتصادی، روانی و معیشتی به تدریج بر ادراک عمومی اثر می‌گذارند. در چنین شرایطی، حتی اگر ساختار سیاسی در میدان نظامی دچار شکست نشود، ممکن است در حوزه ادراک عمومی با فرسایش تدریجی مشروعیت مواجه شود.

محور چهارم، تمایز میان «بحران سریع‌سوز»^۱ یا زودگذر و «بحران سایه‌بلند»^۲ یا دامنه‌دار است. در بحران‌های سریع‌سوز، حتی اگر خسارات بالا باشد، بازه زمانی محدود امکان بازسازی روانی و نهادی را فراهم می‌کند، اما در بحران‌های سایه‌بلند، آثار جنگ برای سال‌ها بر اقتصاد، جامعه، سیاست و حتی حافظه جمعی باقی می‌ماند [۷]. در چنین شرایطی، پاسخ‌گویی دیگر صرفاً به توضیح درباره یک رویداد محدود نمی‌شود، بلکه به بخشی دائمی از مدیریت سیاسی پس‌جنگ تبدیل می‌شود. اگر جامعه احساس کند که میان هزینه‌های پرداخت شده و نتایج حاصل شده تناسبی وجود ندارد، یا اگر روایت رسمی نتواند تجربه واقعی شهروندان را توضیح دهد، زمینه برای تشدید بی‌اعتمادی و بازتولید نارضایتی فراهم خواهد شد.

این مسئله در مورد ایران اهمیت مضاعف دارد. زیرا در صورت طولانی شدن بحران، بازیگران خارجی و مخالفان جمهوری اسلامی تلاش خواهند کرد بر شکاف‌های داخلی سرمایه‌گذاری کنند و از هرگونه نارضایتی برای افزایش فشار بر ساختار سیاسی بهره ببرند. بنابراین، پاسخ‌گویی به‌ویژه در جنگ رمضان از ویژگی‌های بحران سایه بلند برخوردار است و صرفاً یک مسئله نظامی نیست؛ بلکه بخشی از میدان رقابت راهبردی و شناختی نیز هست. هر اندازه که ساختار سیاسی بتواند روایت منسجم‌تر، شفاف‌تر و واقع‌بینانه‌تری از جنگ و پیامدهای آن ارائه دهد، ظرفیت بیشتری برای خنثی‌سازی جنگ ادراکی طرف مقابل خواهد داشت.

در جمع‌بندی می‌توان گفت که پاسخ‌گویی در جنگ رمضان، نه موضوعی حاشیه‌ای، بلکه یکی از محورهای اصلی تاب‌آوری ملی و پایداری حکمرانی است. کیفیت پاسخ‌گویی تعیین می‌کند که آیا بحران به فرسایش تدریجی اعتماد و انسجام اجتماعی منجر خواهد شد، یا می‌تواند به فرصتی برای بازسازی سرمایه اجتماعی، اصلاح ساختارها و تقویت پیوند میان دولت و جامعه تبدیل شود. از این رو، پاسخ‌گویی را باید بخشی از خودمدیریت بحران دانست؛ فرایندی که اگر به‌درستی طراحی و اجرا شود، قادر است نه تنها مشروعیت سیاسی را حفظ کند، بلکه آن را در شرایط پس‌بحران بازتولید و تقویت نماید.

1. The Fast-Burning Crisis
2. The Long-Shadow Crisis

۳-۵. یادگیری

یادگیری در بستر بحران به مجموعه‌ای از تلاش‌های هدفمند برای بازبینی، باز ارزیابی و باز تنظیم باورها، سیاست‌ها و ترتیبات نهادی موجود و پیشنهادی اشاره دارد. این مفهوم صرفاً به انباشت تجربه محدود نمی‌شود، بلکه مستلزم تبدیل تجربه به دانش سیاستی قابل استفاده است. دانشی که از طریق آن، دولت‌ها بتوانند هم در سطح تحلیل و هم در سطح عمل، الگوهای تصمیم‌گیری خود را اصلاح کنند. تحقق این امر مستلزم دو مؤلفه هم‌زمان است: نخست، ظرفیت نهادی برای جذب و پردازش تجربه (از جمله تجربه‌های درون سیستمی و برون سیستمی) و دوم، انگیزه پایدار برای تبدیل این تجربه‌ها به تغییرات واقعی در سیاستگذاری و طراحی نهادی. بدون وجود این دو مؤلفه، فرایند یادگیری در سطحی صوری و غیر تأثیرگذار باقی خواهد ماند.

صرف‌نظر از سرانجام آتش‌بس کنونی (چه به تثبیت نسبی منجر شود، چه به از سرگیری مجدد درگیری‌ها) ساختار حکمرانی در ایران با یک مسئله بنیادین از جنس معرفت‌شناسی نهادی مواجه است: اینکه فرایند یادگیری در حین و پس از جنگ در چه سطحی محقق می‌شود. در ساده‌ترین سطح، یادگیری تک‌حلقه‌ای به اصلاح خطاهای تاکتیکی و اجرایی بدون تغییر در مفروضات بنیادین اشاره دارد. در سطحی عمیق‌تر، یادگیری دو حلقه‌ای مستلزم بازنگری در خود مفروضات راهبردی، از جمله دکترین‌های بازدارندگی، الگوهای تصمیم‌گیری و روابط میان نهادهای اصلی است، اما فراتر از این دو سطح، آنچه در بلندمدت تعیین‌کننده ظرفیت تاب‌آوری خواهد بود، یادگیری سه‌حلقه‌ای است. یعنی نهادینه‌سازی ظرفیت یادگیری به‌مثابه یادگیری، به گونه‌ای که فرایند بازاندیشی، اصلاح و انطباق به بخشی پایدار از منطق حکمرانی تبدیل شود. در چنین وضعیتی، نظام سیاسی صرفاً واکنشی به بحران‌ها ندارد، بلکه به‌طور مستمر در حال اصلاح سازوکارهای ادراک و تصمیم‌گیری خود است.^۱

در صورت تداوم یا باز تولید درگیری در قالب‌های جدید، وجود چنین سازوکارهایی به معنای برخورداری از حلقه‌های بازخورد سریع نهادی خواهد بود؛ حلقه‌هایی که قادرند خطاهای میدانی، اطلاعاتی و راهبردی را در زمان کوتاه شناسایی کرده و به اصلاح تصمیمات تبدیل کنند.

۱. نظریه کریس آرگریس و دونالد شون (Chris Argyris and Donald Schon) [۸] درباره سطوح یادگیری چارچوبی نظری برای تحلیل چگونگی واکنش سازمان‌ها به رویدادهای بحرانی فراهم می‌آورد.

یادگیری تک‌حلقه‌ای (Single-Loop Learning) به اصلاح رویه‌ها و اقدامات عملیاتی بدون تغییر در باورهای اصلی، هنجارهای بنیادین یا قواعد اساسی اشاره دارد. این سطح از یادگیری پس از بحران‌ها رایج‌ترین نوع واکنش محسوب می‌شود: گزارش‌های کمیسیون‌های بررسی بحران و نهادهای تحقیقاتی معمولاً مملو از توصیه‌هایی برای تنظیمات جزئی در قوانین، نوآوری در تجهیزات، بهبود روال‌های ارتباطی و اصلاح شیوه‌های آموزش هستند [۹]. اگرچه یادگیری تک‌حلقه‌ای مفید و ضروری است، اما ممکن است همیشه کافی نباشد. زیرا بسیاری از بحران‌ها، دارای کیفیت «درهم‌شکننده پارادایم» (Paradigm-Shattering) هستند. وقوع این بحران‌ها - یا واکنش‌های پراکنده و ناهماهنگ به آنها - اغلب محدودیت‌ها، نقاط ضعف ساختاری و تناقضات عمیقی را در سیاست‌ها و ترتیبات نهادی موجود آشکار می‌سازد که صرفاً با تعدیل رویه‌ها قابل رفع نیستند.

در مقابل، یادگیری دو حلقه‌ای (Double-Loop Learning) زمانی لازم می‌شود که سازمان با ناکارآمدی‌های بنیادین مواجه شود. این نوع یادگیری به اقداماتی اطلاق می‌شود که «هنجارهای سازمانی ناسازگار را با تعیین اولویت‌ها و وزن‌دهی جدید به هنجارها، یا با بازسازی خود هنجارها همراه با استراتژی‌ها و مفروضات مرتبط، حل می‌کند» [۱۰]. به عبارت دیگر، در فرایندهای یادگیری دو حلقه‌ای، درس‌های آموخته شده نه به «استراتژی‌ها و مفروضات برای عملکرد مؤثر مانند یادگیری تک‌حلقه‌ای، بلکه به خود هنجارهایی که عملکرد مؤثر را تعریف می‌کنند، مربوط می‌شوند» [۱۱]. ابتکارات یادگیری دو حلقه‌ای احتمال دارد باعث برانگیخته شدن واکنش‌های دفاعی و حساسیت‌برانگیز در نهادهای قدرتمند شود. زیرا اصول بنیادین وضع موجود از جمله باورهای اصلی که سیاستگذاران در مورد ماهیت جهان پیرامون خود، ریسک، علیت و مسئولیت دارند آشکارا زیر سؤال برده می‌شوند. چنین سطحی از یادگیری مستلزم نوعی «تأمل نقادانه» است که در آن چارچوب‌های ارزشی حاکم بر تصمیم‌گیری مورد بازبینی بنیادین قرار می‌گیرد.

بالین حال، مؤثرترین و عمیق‌ترین نوع یادگیری چیزی است که آرگریس و شون آن را فرایادگیری (Deutero-Learning) یا «یادگیری نحوه یادگیری» (Learning How to Learn) می‌نامند. سطح سوم از یادگیری تک‌حلقه‌ای و دو حلقه‌ای فراتر رفته و به ظرفیت سازمان برای فرایند یادگیری خود و بازطراحی نظام‌مند آن اشاره دارد. تحقیقات در مورد سازمان‌های با قابلیت اطمینان بالا (High Reliability Organizations - HROs) نشان داده است که رهبران این سازمان‌ها می‌توانند فرهنگ‌های ایمنی را ایجاد و حفظ کنند که یادگیری مستمر و مؤثر را تسهیل نمایند [۱۲ و ۱۳]. سازمان‌های با قابلیت اطمینان بالا نه تنها در ادراک تهدیدهای بالقوه و برخورد سریع با آنها مهارت دارند، بلکه این ظرفیت درواقع توسط یک فرهنگ یادگیری قوی و نهادینه‌شده تقویت می‌شود. برای نمونه، این سازمان‌ها حتی حوادث کوچک و نزدیک به خطا (Near Misses) را به‌عنوان فرصت‌هایی ارزشمند برای باز ارزیابی نظام‌مند سیستم‌های اعتقادی، هنجارها و رویه‌های سازمانی در نظر می‌گیرند [۴]. این ویژگی به آنها اجازه می‌دهد پیش از آنکه حوادث به بحران‌های تمام‌عیار تبدیل شوند، روش کار خود را تطبیق داده و بهبود بخشند.

به طور خلاصه، درحالی‌که یادگیری تک‌حلقه‌ای به «درست انجام دادن کارها» (Doing Things Right) و یادگیری دو حلقه‌ای به «انجام دادن کارهای درست» (Doing the Right Things) می‌انجامد، فرایادگیری (سه‌حلقه‌ای) به «بازاندیشی درباره این پرسش که چه کسی و بر چه مبنایی تعیین می‌کند کار درست چیست» [۱۵] می‌پردازد. از این منظر سازمان‌های تاب‌آور و یادگیرنده نه تنها قادر به اصلاح خطاها هستند، بلکه می‌توانند چارچوب‌های فکری، هنجارهای نهادی و حتی شیوه‌های یادگیری خود را نیز در مواجهه با بحران‌ها بازآفرینی کنند.



در غیاب چنین ظرفیتی، حتی تجربه‌های بسیار پرهزینه نیز الزاماً به بهبود عملکرد در آینده منجر نخواهند شد و ساختار حکمرانی در معرض تکرار الگوهای پیشین باقی خواهد ماند.

بنابراین، آنچه آتش بس یا توقف موقت درگیری را از یک نفس‌گیری صرف به یک فرصت نهادی تبدیل می‌کند، توان نظام تصمیم‌گیری برای طرح پرسش‌های بنیادین و گاه ناخوشایند است. پرسش‌هایی از این دست که آیا دکرترین بازدارندگی موجود همچنان با ماهیت تهدیدهای ترکیبی و چندلایه هم‌خوانی دارد؟ آیا ساختار تصمیم‌گیری میان نهادهای سیاسی، نظامی و امنیتی از انسجام کافی برخوردار است یا در معرض رقابت‌های موازی و واگرایی نهادی قرار دارد؟ و مهم‌تر از همه، رابطه میان دولت و جامعه در شرایط بحران چگونه عمل کرده و تا چه اندازه توانسته است از سرمایه اجتماعی موجود حفاظت یا آن را بازتولید کند؟

در همین چارچوب، بررسی تجربه جنگ رمضان نشان می‌دهد که برخی الگوهای اجتماعی مانند هم‌بستگی پیرامون پرچم به صورت نسبی فعال شدند، اما شدت، دامنه و پایداری آنها به طور مستقیم تحت تأثیر زمینه‌های پیشینی از جمله شکاف‌های اجتماعی و تجربه‌های اعتراضی گذشته، قرار داشت. همچنین عملکرد نهادهای رسانه‌ای در فرایند تولید معنا و مدیریت ادراک عمومی، یکی از متغیرهای تعیین‌کننده در میزان انسجام اجتماعی در طول بحران بود؛ موضوعی که خود نیازمند ارزیابی دقیق و در صورت لزوم بازنگری است.

نکته بنیادین آن است که یادگیری در بحران، ذاتاً یک فرایند سیاسی است. اینکه چه چیزی به عنوان درس بحران شناخته و تثبیت می‌شود، چه چیزی به حاشیه رانده می‌شود و چه روایتی از تجربه جنگ به روایت رسمی تبدیل می‌شود، همگی تابعی از ساختار قدرت، رقابت نهادی و توازن منافع سیاسی هستند. در نتیجه، یادگیری نه صرفاً یک فعالیت فنی یا کارشناسی، بلکه بخشی از منازعه بر سر معنا، مسئولیت و جهت‌گیری آینده سیاستگذاری است. اگر سازوکارهای نهادی یادگیری ضعیف باشند، بحران (حتی در صورت شدت وقوع) به بازتولید همان الگوهای پیشین منجر می‌شود و ظرفیت اصلاح ساختاری از دست می‌رود، اما در صورت تقویت این سازوکارها، بحران می‌تواند به نقطه عطفی برای بازطراحی نهادها، بازتعریف دکرترین‌ها و ارتقای ظرفیت حکمرانی تبدیل شود.

۴. نتیجه‌گیری



تحلیل جنگ رمضان براساس چارچوب پنج‌گانه رهبری بحران نشان می‌دهد که این منازعه را نمی‌توان صرفاً در قالب یک رخداد نظامی یا حتی یک تقابل امنیتی محدود فهم کرد، بلکه باید آن را به مثابه یک حکمرانی بحران چندلایه و چندسطحی صورت‌بندی نمود، بحرانی که هم‌زمان سطوح نظامی، امنیتی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، ادراکی و نهادی را درگیر ساخت و در هریک از این سطوح، ظرفیت‌های تصمیم‌گیری و انسجام ساختاری را به آزمون گذاشت. در چنین شرایطی، کارآمدی حکمرانی نه صرفاً به توان نظامی، بلکه به کیفیت پیوند میان سطوح مختلف سیاستگذاری وابسته است؛ پیوندی که اگر دچار گسست شود، حتی ظرفیت‌های قوی در یک حوزه نیز نمی‌تواند کارکرد نظام‌مند و اثربخش داشته باشد.

بحران‌های معاصر بیش از آنکه ناشی از ضعف در یک حوزه منفرد باشند، محصول گسست‌های نهادی و ادراکی میان حوزه‌ها هستند. جنگ رمضان به روشنی نشان داد که در صورت عدم هم‌راستایی میان ادراک بحران، تصمیم‌گیری راهبردی، سازوکارهای اجرایی و روایت‌سازی عمومی، حتی تصمیمات صحیح در سطح خرد نیز نمی‌توانند به نتایج مطلوب در سطح کلان منجر شوند. به بیان دیگر، مسئله اصلی در مدیریت بحران نه صرفاً درست تصمیم گرفتن، بلکه درست هم‌راستا کردن نظام تصمیم، اجرا و معناست. از این منظر، مدیریت بحران نیازمند نوعی یکپارچگی نهادی چندسطحی است که بتواند میان منطق‌های متفاوت (نظامی، دیپلماتیک، اقتصادی و رسانه‌ای) هم‌افزایی ایجاد کند، بدون آنکه استقلال عملکردی آنها را به فروپاشی بکشانند.

به عبارت دقیق‌تر از منظر نهادی، جنگ رمضان بار دیگر اهمیت نهادهای هماهنگ‌کننده و سازوکارهای میان‌بخشی را برجسته کرد. تجربه نشان می‌دهد که در بحران‌های پیچیده، نهادهای منفرد (حتی در صورت کارآمدی در حوزه تخصصی خود) بدون وجود سازوکارهای هم‌افزا

هماهنگ کننده قادر به تولید خروجی بهینه در سطح کلان نیستند. از این رو، تقویت نهادهای فرابخشی و افزایش ظرفیت هماهنگی راهبردی، یکی از پیش شرط‌های اصلی مدیریت موفق بحران در آینده است.

در این چارچوب، یکی از مهم‌ترین دلالت‌های نظری جنگ رمضان، برجسته شدن نقش ادراک به عنوان متغیر تعیین کننده در کل چرخه بحران است. یافته‌ها نشان می‌دهد که بحران نه تنها یک واقعیت عینی، بلکه یک ساختار ادراکی سیال است که در آن رقابت میان روایت‌ها، تفسیرها و چارچوب‌های معنایی، به اندازه میدان نظامی اهمیت دارد. بنابراین، روایت‌سازی نه یک فعالیت مکمل، بلکه بخشی از خود سازوکار قدرت در بحران است. در چنین شرایطی، توان دولت در تولید روایت معتبر، منسجم و قابل پذیرش، به مثابه بخشی از ظرفیت بازدارندگی و مدیریت بحران عمل می‌کند. این امر مستلزم هم‌زمانی سه عنصر، انطباق روایت با واقعیت میدانی، حساسیت نسبت به ادراک اجتماعی و انسجام در پیام‌های صادره به محیط بین‌المللی است.

یافته مهم دیگر آن است که تاب‌آوری اجتماعی را نمی‌توان صرفاً به عنوان متغیری حاشیه‌ای یا فرعی در فرایند مدیریت بحران تلقی کرد؛ بلکه این مؤلفه، نقشی ساختاری و تعیین کننده در کارآمدی نظام مدیریت بحران ایفا می‌کند. تجربه جنگ رمضان نشان داد که توانایی یک نظام سیاسی در مواجهه با بحران‌ها، به طور مستقیم تابع میزان انسجام اجتماعی، سطح سرمایه اعتماد عمومی و کیفیت روابط میان دولت و جامعه است. در شرایطی که جامعه با مشکلات اقتصادی و اجتماعی مواجه باشد، یک بحران خارجی می‌تواند بر سطوح ادراک عمومی، اعتماد و پذیرش اجتماعی تأثیرگذار باشد. از این رو، مدیریت بحران در معنای جامع خود، تداوم و امتداد مدیریت اجتماعی در دوره پیشابحران محسوب می‌شود؛ فرایندی که تحقق آن مستلزم سیاستگذاری پایدار و مستمر در حوزه‌هایی نظیر عدالت اجتماعی، تقویت ارتباطات نهادی و گسترش مشارکت سیاسی است.

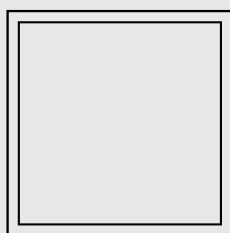
در سطح راهبردی، این بحران نشان داد که الگوهای کلاسیک بازدارندگی که عمدتاً بر تهدید متقابل نظامی و ظرفیت آستانه‌ای تکیه دارند، در برابر اشکال جدید جنگ (از جمله جنگ‌های ترکیبی، کوتاه-شدید، فرسایشی، شناختی و شبکه‌ای) با محدودیت مواجه‌اند. در چنین محیطی، بازدارندگی دیگر صرفاً یک مفهوم نظامی نیست، بلکه به یک مفهوم چندبُعدی تبدیل شده است که در آن ادراک، سرعت واکنش، انسجام نهادی و اعتبار روایت نیز نقش تعیین کننده دارند. از این رو، بازتعریف دکترین‌های امنیت ملی مستلزم عبور از نگاه تک‌بُعدی نظامی و حرکت به سمت یک معماری بازدارندگی چندسطحی است که در آن سطوح سیاسی، اجتماعی و ادراکی نیز به طور ساختاری لحاظ شوند. یکی دیگر از یافته‌های کلیدی این پژوهش آن است که پاسخ‌گویی و یادگیری، صرفاً سازوکارهای پسابحران نیستند، بلکه بخشی از خود مدیریت بحران محسوب می‌شوند. به ویژه، نحوه تبدیل تجربه به اصلاح نهادی تعیین می‌کند که آیا بحران به تکرار الگوهای پیشین منجر می‌شود یا به نقطه عطفی برای تحول ساختاری تبدیل می‌گردد. در این چارچوب، تمایز میان یادگیری تک حلقه‌ای، دو حلقه‌ای و سه حلقه‌ای اهمیت بنیادین می‌یابد. زیرا تنها در سطح سوم است که ظرفیت یادگیری خود به یک قابلیت نهادی پایدار تبدیل می‌شود. فقدان چنین ظرفیتی به معنای تداوم آسیب‌پذیری ساختاری، حتی در صورت موفقیت‌های مقطعی در مدیریت بحران است.

در جمع‌بندی نهایی می‌توان گفت که جنگ رمضان را باید به مثابه یک آزمون جامع حکمرانی در نظر گرفت؛ آزمونی که در آن، کیفیت تعامل میان ادراک، تصمیم، اجرا، روایت، پاسخ‌گویی و یادگیری به طور هم‌زمان سنجیده شد. این جنگ نشان داد که حکمرانی بحران در جهان معاصر، نه یک فرایند خطی، بلکه یک نظام پیچیده درهم تنیده و بازخوردی است که در آن هر سطح بر سطح دیگر اثر می‌گذارد و از آن تأثیر می‌پذیرد. بر این اساس، ارتقای ظرفیت حکمرانی در مواجهه با بحران‌های آینده، مستلزم گذار از مدیریت واکنشی به سمت حکمرانی یادگیرنده، یکپارچه و روایت‌محور است. در چنین الگویی، بحران به رغم تهدیدهایی که ایجاد می‌کند، فرصتی برای بازسازی نهادی، تقویت انسجام ملی، ارتقای بازدارندگی چندلایه و نهادینه‌سازی ظرفیت تطبیق‌پذیری نظام سیاسی تلقی می‌شود. به این ترتیب، جنگ رمضان در صورت تحلیل دقیق و غیر تقلیل‌گرایانه می‌تواند به یک نقطه مرجع معرفتی برای بازاندیشی در معماری حکمرانی بحران در ایران تبدیل شود.



- [1] Rosenthal, Uriel, Charles, Michael T., and 't Hart, Paul (Eds.). (1989). Coping with crises: The management of disasters, riots, and terrorism. Springfield, IL: Charles C Thomas Publisher.
- [2] Capano, Giliberto, Zittoun, Philippe, and Profeti, Stefania. (2026). The politics of governing crises: Three types of policymaking under uncertainty, urgency, and threat. *Policy and Society*, 45(1), 1–13.
- [3] Cancino Montecinos, Sebastian, and Nilsson, Per-Erik. (2023). The fog of war: An avenue to explore vulnerabilities and mitigating measures to cognitive warfare. In *Proceedings of the 18th International Conference on Cyber Warfare and Security (ICCWS 2023)*.
- [4] Boin, Arjen, 't Hart, Paul, Stern, Eric, and Sundelius, Bengt. (2017). The politics of crisis management: Public leadership under pressure, (2nd ed.). Cambridge: Cambridge University Press.
- [۵] کریمی فرد، حسن. دستواره، فرشته. (۱۴۰۲). تحلیل فرایند سیاستگذاری در مدیریت مطلوب بحران. تهران: مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، شماره مسلسل ۱۹۳۳۶.
- [۶] روزنامه ایران. (۱۴۰۵). ارزیابی و تحلیل پرویز امینی از سناریوهای پیش روی کشور؛ وضعیت موجود ضدتاب‌آوری اجتماعی است. بازایی شده از: <https://irannewspaper.ir/9027/12/154271>
- [7] Boin, Arjen, and 't Hart, Paul. (2003). Public leadership in times of crisis: Mission impossible?, *Public Administration Review*, 63(5), 544–553.
- [8] Argyris, Chris, and Schön, Donald A. (1978). *Organizational learning: A theory of action perspective*. Reading, MA: Addison-Wesley.
- [9] Argyris, Chris, and Schön, Donald A. (1996). *Organizational learning II: Theory, method, and practice*. Reading, MA: Addison-Wesley.
- [10] Schön, Donald A. (1983). *The reflective practitioner: How professionals think in action*. New York: Basic Books.
- [11] Bateson, Gregory. (1972). *Steps to an ecology of mind*. San Francisco: Chandler Publishing.
- [12] Weick, Karl E., and Sutcliffe, Kathleen M. (2015). *Managing the unexpected: Sustained performance in a complex world*, (3rd ed.). Hoboken, NJ: Wiley.
- [13] LaPorte, Todd R. (1996). High reliability organizations: Unlikely, demanding and at risk. *Journal of Contingencies and Crisis Management*, 4(2), 60–71.
- [14] Roberts, Karlene H. (1990). Some characteristics of one type of high reliability organization. *Organization Science*, 1(2), 160–176.
- [15] Tosey, Paul, Visser, Max, and Saunders, Mark N. K. (2012). The origins and conceptualizations of 'triple-loop' learning: A critical review. *Management Learning*, 43(3), 291–307.

عنوان: جنگ رمضان و بازاندیشی در تحلیل سیاسی منازعات پیچیده



Doi: [10.22034/mrc.report.21638](https://doi.org/10.22034/mrc.report.21638)

[Permanent Link:](#)

Publisher : Islamic Parliament Research Center of Iran

گزیده سیاستی

جنگ رمضان در صورت تحلیل دقیق و غیرتقلیل‌گرایانه می‌تواند به یک نقطه مرجع معرفتی برای بازاندیشی و فرصتی برای بازسازی نهادی، تقویت انسجام ملی، ارتقای بازدارندگی چندلایه و نهادینه‌سازی ظرفیت تطبیق‌پذیری نظام سیاسی منجر شود.



مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی

تهران، خیابان پاسداران، روبروی پارک نیاوران (ضلع جنوبی، پلاک ۸۰۲)

تلفن: ۷۵۱۸۳۰۰۰ صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۵۸۵۵ پست الکترونیک: mrc@majles.ir

وبسایت: rc.majles.ir